کتاب

رباعیات

حکیم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خیام

نیشابوری

از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران
«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۳۴ / ۳-۶۱۰۱

مندرجات کتاب مصور حکیم عمر خیام — رباعیات

۱- مقدمه فارسی راجع بشخصیت خیام بقلم مرحوم صادق هدایت

۲- مقدمه فارسی راجع بخیام بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

۳- « انگلیسی « « « بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه ترجمه آقای محمد کریم استوار

۴- « « « « « « « ادوارد فیتزجرالد شاعر معروف انگلیسی

۵- « آلمانی « « « جناب آقای سعید نفیسی ترجمه جناب آقای دکتر اسکندانی

۶- « « « « « « آقای فریدریش رزن شاعر و نویسنده معروف آلمانی

۷- « فرانسه « « « جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

۸- « عربی « « « ادیب التقی نویسنده فاضل عرب

۹- « « « « « « جناب آقای سعید نفیسی ترجمه مؤسسه علمی دار العلوم العربیه

۱۰- چند سطر از نقاش بقلم آقای اکبر تجویدی سازنده تابلوهای این کتاب بفارسی - فرانسه - انگلیسی - عربی

۱۱- مقدمه ناشر بفارسی و ترجمه شده بزبانهای انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی

شرکت سهامی تحریر ایران

بنام یزدان پاک

چاپ و انتشار کتاب در هر کشور نشانه بسط فرهنگ آن کشور میباشد کمیت و کیفیت کتب و مجلات هر کشور بهترین معیاریکه باشد چون نسبت شعر و رمان و ادبیات و بالاخره سطح فرهنگ آن کشور را نشان میدهد و لازم بذکر گواه از حد مترقی نیست که بواسطه بسط فرهنگ در هر ماه چندین میلیون کتاب نسبت بجمعیت آن کشور چاپ و منتشر میشود وقتی بکشورهای فرهنگ دوست عالم قدم بگذاریم می‌بینیم اغلب افراد از زن و مرد و بزرگ و کوچک در اتوبوس - ترامواى - ترن زیرزمینی - هواپیما و باغات مشغول خواندن کتاب یا یک مجله هستند هیچ موجبی برای این عادت نیست مگر آشنا بودن به فرهنگ و ادبیات که از کودکی آنها را بخواندن و نوشتن عادت داده اند و در فرهنگ بهترین معرف و رفیق آنها کتاب و مجله میباشد .

کشور باستانی ایران که از جهت داشتن بزرگان علم و ادب از صدها سال باینطرف گنجینه بزرگ فرهنگ دنیا بشمار میرود و هزاران اثر از نویسندگان و شعرا و علمای ایران باقیمانده که میتوان گفت پایه گذار تمدن و فرهنگ فعلی دنیا میباشد متأسفانه در قرون اخیر بواسطه عدم توجه بقدری سطح فرهنگ آن نسبت بملل دنیا پائین رفته که جبران آن احتیاس آورد .

وقتی از یک ملت بیست میلیونی فقط صدی ده یا شاید صدی بیست بیشتر نتوانند بنویسند و بخوانند آنهم با فقر اقتصادی مواجه باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب در کشور بدین پایه میرسد که برای چاپ یک کتاب فرهنگی دهان کتابفروشان جهت جزئی منفعت باز مانده و جز آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر ای

برای کسب و تجارت نمیباشند ولی دولت و وزارت فرهنگ ما در حالی که از نظر نفع اقتصادی دست تنها
کتب کلاسیک را چاپ میکند که کتابفروشان نگران وضع زندگانی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب در دنیا
مربوط بکتب کلاسیک است و صدی ۹۰ کتابفروشان از این راه اعاشه میکنند در صورتیکه کتابفروشهای ما
ممالک اکثر شغلی که عایدشان میشود از راه چاپ کتب علمی و ادبی و تاریخی است .
اگر کسی بگوید رباعیات حکیم عمر خیام یعنی اثری از مفاخر علمی و ادبی ایران در کشورهای دیگر بیش از بیست
مرتبه ترجمه و بچاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد میلیون جلد هم تجاوز میباشد ولی ما ایرانیان با اینکه باین حکیم
بزرگ خود میبالیم از بیست نسخه چاپ که جمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نکرده است شاید باور نکنند ولی شما
برای دانستن علاقه مفرط مردم زنده دنیا بفرهنگ کافی است که بتوانیم نسبت بچاپ کتب علمای علم و ادب خود
آن هم حساب غیر قابل تصوری بدست آوریم .
این کتاب که بنظر خوانندگان محترم میرسد از نظر تعداد و همچنین چاپ اول رباعیات خیام که در دنیا
منتشر شده بسیار ناچیز است و نمیتوان با آن ارقام غیر قابل تصور مقایسه کرد ولی سعی شده است که اگر چه از
عدم امکان از حیث چاپ آنطوریکه بایستی مانند کتب خوب دنیا چاپ نشده ولااقل ابتکاری بکار رفته که بتواند
در بین اهل فرهنگ دوست جائی برای خود باز کند و در تهیه اصل چنانچه سعی و کوشش بکار رفته این نسخه
در بین کلیه نسخ چاپ شده رباعیات خیام در عالم بی نظیر باشد .
قبلاً بایستی علت چاپ رباعیات حکیم عمر خیام را با ۱۷۵ رباعی برای خوانندگان محترم توضیح بدهیم .

نظر بقول اینکه این کتاب بیشتر در بین خارجیان ترویج و اگر ممکن شود بخارج ایران صادر شود از این سبب مقدمه رباعیات ترجمه شعر انگلیسی فیتزجرالد قرار دادیم .

ترجمه انگلیسی فیتزجرالد از شاهکارهای شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجمه اشعار وی در میان خارجیان قبول عامه یافته و شهرت وی هم بیشتر در این ترجمه رباعیات خیام میباشد .

رباعیاتیکه فیتزجرالد بانگلیسی ترجمه و بنظم درآورده روی نظر تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و شناختن بعضی از اشعار حقیقی خیام که دانشمندان و ادبای ما مثل مرحوم ذکاء الملک فروغی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق هدایت - جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه - جناب آقای ذبیح الله بهروز - جناب آقای اعتصام زاده و سایر نویسندگان از خیام شناسان پی برده و شرحی هم روی آن رباعیات نگاشته است و چون ما نخواستیم متن کتاب را از روی تحقیقات فضلای کشور خود انتخاب کنیم اشعار فیتزجرالد را مقدم و جای شعر انگلیسی خالی بماند جهت اینکه پایه اشعار این کتاب همان اشعار فیتزجرالد میباشد و کلیه چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تطبیق کردیم .

مقدمه چاپ این کتاب یعنی خوشنویسی برای مصور از سال ۱۳۲۹ شروع شد تا آنکه چاپ آن در سال ۱۳۳۲ خاتمه پذیرفت .

هنرمندان و دانشمندانیکه در چاپ این کتاب با همکاری و کمک نموده اند در زیر از نظر میگذرد و مورد قدردانی و سپاسگزاری کارکنان این شرکت میباشند .

۱- آقای اکبر تجویدی که برای تهیه تابلوهای این کتاب ذوق و علاقه زیادی نشان داده‌اند باید گفت بیش از آنچه در راه نقاشی و مینیاتور سازی زحمت کشیده‌اند ذوق و استعداد نشان داده و در مدت سه سال تابلوهای این کتاب را بصورت ۷۵ رباعی مصور درآورده‌اند .

۲- هنرمند هنگرافیک آلمانی آقای (ابهر) متخصص شرکت سهامی چاپ که بهمت جناب آقای عباس مسعودی استخدام شده و بایران آمده‌اند در تهیه فیلم‌های رنگی آن که از مراحل بسیار مشکل چاپ این کتاب بوده زحمت زیادی کشیده‌اند .

۳- جناب آقای اعتصام‌زاده که کتاب اشعار خیام چاپ شده خود را که ۲۰ سال قبل نیز با [illegible] صحیح و بشعر درآورده‌اند و مورد توجه آکادمی فرانسه قرار گرفته و نشان افتخاری عالی هم بدین مناسبت بجناب ایشان داده شده در اختیار شرکت گذاشته و حتی چند شعری هم که از اشعار فیتزجرالد در کتابشان موجود نبود قبول زحمت فرموده بشعر درآوردند .

۴- جناب آقای غلامعلی تربیت که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبانهای آلمانی و انگلیسی و ادبیات آن دو زبان کاملاً آشنا هستند از روی ۱۱ جلد کتاب آلمانی توانستند ۷۰ شعر فیتزجرالد را با اشعار آلمانی تطبیق بکنند لیکن متأسفانه هشت شعر دیگر را هنوز بدست نیاورده‌اند و این عدم موفقیت در پیدا کردن هشت شعر فیتزجرالد بزبان آلمانی نشانه آنست که رباعیات خیام نزد هر یک از ملل مخصوصاً شعراء او با سلیقه‌های مختلف تفسیر و مورد قبول یا رد آنها واقع شده است .

۵ - ترجمه عربی این رباعیات از کتاب آقای احمد صافی نجفی ایرانی الاصل که مدتها در دمشق مدتی تحصیل مشغول بوده و سالها است در سوریه و لبنان زندگانی میکند اقتباس کرده‌ایم.

آقای احمد صافی بزبان عرب که مستعد هستند بهترین انشای عربی ترجمه‌ای این شاعر ایرانی را بکمال فصاحت سروده شده است.

۶ - چاپخانه بانک ملی که یکی از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانک میباشد در چاپ کتاب نهایت علاقه را نشان داده است، هرکس بچاپ بخصوص چاپ رنگی در ایران آشنائی داشته باشد خوب تشخیص میدهد چاپ این کتاب در زیبائی و نفاست بی نظیر میباشد.

در خاتمه این نکته را یادآور میشود با آنکه سعی شده است در این کتاب غلط و اشتباه کمتر روی دهد ولی متأسفانه کتابیکه به پنج زبان چاپ میشود آنهم در ایران بدون نقص نمیتوان گفت از محالات است ولی از مشکلات بزرگ میباشد و ما نتوانستیم صد در صد نظر خود را تأمین کنیم و غلط و اشتباهی چند در این کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوردیم و باهم از خوانندگان و فضلاء و دانشمندان ارجمند استدعا داریم هر اشتباهی برخوردند این شرکت را مطلع سازند والبته نظریاتی داشته باشند در حدود امکان که از نظر فنی انجام آن اشکالی نداشته باشد مضایقه نخواهد شد و از آقایان کمال تشکر را هم خواهیم داشت.

چون پس از چاپ این کتاب مشغول تهیه کتاب بزرگی از خیام خواهیم شد که قطع آن بیش از دو برابر این کتاب بوده و بده زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تنقیدات و نظریات را سعی میکنیم در این کتاب

[illegible] و متداول [illegible] ترجمه رباعیات [illegible] بزبانهای [illegible]

اسپانیولی - ارمنی - ترکی را داشته باشد.

اگر خوانندگان محترم رباعیات عمر خیام را بزبانهای بالا داشته باشند [illegible] شرکت کمک نمایند

خدمتی بفرهنگ کشور نموده و این خدمت آنان بدون پاداش و تقدیر نخواهد بود.

تهران - شرکت سهامی [illegible]

مورخه اول مرداد ماه ۱۳۳۵

1956

چند سطر از نقاش

هیچگاه هنرمند از آثار خویشتن صد در صد راضی نیست و رمز ترقی و پیشرفت هنرمند هم همین نکته است. و منهم اگر جرأت کنم نام هنرمندی بر خود بگذارم - باید اعتراف کرد که هیچوقت از ساخته های خود کاملا راضی نبوده ام. معذالک اتفاق میافتد که بعضی آثار باعث رضایت سازندگان آنها شده و با آن یکنوع تسکین میبخشد و همین نتایج جزئی همیشه مشوق هر هنرمندی در ادامه و ممارست در کار خود بوده است.

نقاشیهای کتاب خیامی که از نظر شما میگذرد تقریباً شامل تمام آثار سالهای اخیر بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم، با همه نقائصی که بنظرم میرسد، باز از اینکه توفیق حاصل شده و توانسته ام هفتاد و پنج رباعی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصور نمایم در خود احساس یک رضایت خوش آیندی میکنم:

کسانیکه از فاصله بعید بین گفتار تا کردار باخبرند میدانند که تهیه و تنظیم و نقاشی و بالاخره چاپ چنین کتابی در ایران، با این فقدان وسیله، چه اندازه -

شکل و معنی پیشکار میباشد ..... در اینجا من بسهم خود، فقط بعنوان یکنفر ایرانی، لازم میدانم از همت و پشتکار جناب آقای سید علی اکبر کاشانی مدیر هنردوست شرکت سهامی طبع ایران که با همه مشکلات مادی و معنوی موجود باز انتشار چنین کتابی را وجهه همت خود قرار داده تشکر کنم.

در نقاشیهای این کتاب سعی شده است تا آنجا که قواعد و مقررات فنی اجازه میداده خود رباعی عینا مجسم گردد و حتی در بعضی موارد فرمها و کمپوزیسیونها فدای بیان مطلب شده است .. ضمنا همه جا سعی شده که حتی الامکان شیوه و روش مینیاتورسازی ایرانی حفظ گردد؛ زیرا فقط با اتخاذ این رویه بوده که امروز میتوانم امیدوار باشم که کتاب حاضر در بین چند صد جلد کتابی که تاکنون از خیام منتشر شده باز مقامی جداگانه داشته و قابل ملاحظه باشد. زیرا اصلا تصویر حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و بخصوص ایرانی در قالب هنر ایرانی و بوسیله یکنفر نقاش ایرانی بیشتر امکان پذیر است تا بوسیله یکنفر غربی و با شیوه نقاشی غرب البته سایر کتابهای خیام اغلب بوسیله هنرمندان بزرگ مصور شده و در میان آنهائیکه من دیده ام آثار ادموند دولاک نقاش خوش قریحه و با ذوق فرانسوی که بخوبی توانسته است شرق را درک

کتیبه‌ها قابل ملاحظه است و باید اذعان کنم که بدون نقاشیهائی که وی برای کتاب
رباعیات خیام و همچنین یک کتاب هزار و یکشب ساخته است بوجود آوردن چنین
تابلوی کتاب خاطر بی الهام داده اند و من در این مورد مرهون جناب آقای
خان ملک ساسانی که میتوان اذعان کرد که تاریخ ناطق هنرهای ایران میباشند و
در کتاب ذوق را دقیق در اختیارم گذاشته میباشم. ولی باید گفت که بهترین سبکی که
برای تصویر نمودن اشعار خیام وجود دارد همان اسلوب مینیاتورسازی ایرانی بوده و آن
نقاش بزرگ هم این مطلب را بخوبی دریافته و تا اندازه‌ای که میتوانسته مراعات سبک را
کرده و بهمین علت است که آثار وی دارای معنی و ارزش بیشتری میباشد.

در خاتمه امیدوارم این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برای
هنرمندان جوان الهام دهنده باشد و استادان و هنرمندان سالخورده نقائص آنرا
بدیده اغماض نگریسته و با تذکرات و راهنمائیهای سودمند خود بر بنده منت گذارند.

تهران . شهریور ۱۳۲۳ اکبر تجویدی

شاید کمتر کتابی در دنیا باندازهٔ ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.

اگر همهٔ کتابهائی که راجع بخیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانهٔ بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که باسم خیام معروف است و در دسترس همه میباشد مجموعه‌ای است که عموماً از صد تا هزار و دویست رباعی کم و بیش دربردارد؛ اما همهٔ آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل میدهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به موضوعهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید برمیخوریم؛ بطوریکه اگر یکنفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیدهٔ خود را عوض کرده باشد قادر بگفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وافوری. . .

آیا ممکن است یکنفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش درهم‌جوش چیست؟ اگر بشرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع کنیم همین اختلاف نظر برمیخوریم:

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هائی که راجع باو شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید

[illegible] که خیام پیر را از جهود [illegible] رباعیات گفته های دیگران را [illegible]
[illegible] معانی [illegible] فلسفی شده است. بسیاری کتب ادبی گذشته های فلسفی قرار گرفته است [illegible]
[illegible] در بنگاله شده است یا با [illegible] . تا جاییکه [illegible]
این رباعیات عجیب فلسفی در صد و ۵۰ [illegible] بزبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیمترین مجموعهٔ اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخهٔ خطی بودلیان اکسفورد میباشد که در سنهٔ ۸۶۵ در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز در این مجموعه دیده میشود. فیتزجرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعهٔ خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتزجرالد صرفنظر از شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و شامهٔ خودش بهترین رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده. ولی نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد، چنانکه از همان ترجمهٔ منظوم او شخص با ذوق دیگری مانند رنان خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده، و نویسندهٔ آن هم عصر خیام بوده و خودش را -

شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند، با احترام حجة الحق [illegible]
نظامی عروضی صاحب چهار مقاله است. ولی او خیام را در بخش نجوم ذکر میکند
و اسمی از رباعیات او نمیآورد. دومین کتاب دیگری که مؤلف آن شخصاً خیام را دیده و مجلس
او مشرف شده «تاریخ بیهق» و «تتمه صوان الحکمة» نگارش ابوالحسن علی بن زید بیهقی است
که تقریباً در سنه ۵۵۶ تألیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد. فقط عنوانهائیکه
به: «دستور، فیلسوف و حجة الحق» نامیده میشود. پدران او همه نیشابوری بوده اند، در
علوم حکمت تالی ابوعلی بوده، ولی شخصاً آدمی خشک، بدخلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار
او ذکر میکند. فقط معلوم میشود که خیام علاوه بر ریاضیات، نجوم و طب در لغت، فقه و تاریخ نیز دست داشته
و معروف بوده است. ولی در اینجا هم اسمی از اشعار خیام نمیآید. گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش
بواسطهٔ تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یکدسته از دوستان همرنگ و صمیمی او شهرت داشته
و یا در حاشیهٔ جنگها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند تا از آنها ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده
که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته اند و بعدها با اضافات متعددی دشمنان او جعل شده
انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصاد العباد» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خریدة القصر» تألیف عمادالدین کاتب
اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده، فقط

آن خیام را از شعرای خراسان نام برده و ترجمهٔ حال او را آورده است .

کتب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده « مرصاد العباد » تألیف نجم الدین رازی میباشد که در سنهٔ ۶۲۰ - ۶۲۱ تألیف شده . این کتاب وثیقهٔ بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید .

(ص ۱۸) « ... که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایعی ازین دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید :

رباعی :

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست — آن را نه بدایت ، نه نهایت پیداست ؛
کس می نزند دمی درین عالم راست — کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

رباعی :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟
گر زشت آمد این صور ، عیب کراست ؟ — ور نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۷) « ... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات

شاگرد دیگری از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند. با احترام هرچه تمامتر اسم او را میبرد
نظامی عروضی مؤلف «چهار مقاله» است. ولی اتفاقاً در باب شاعری او ذکری نمیکند
و هیچ از رباعیات او نمیآورد. بکتاب دیگری که مؤلف آن با او معاصر بوده و در ایام [illegible]
در بعضی از خیام معرف شده «تاریخ بیهق» و «تتمة صوان الحکمة» نگارش ابوالحسن بیهقی است
که تقریباً در سنه ۵۰۵ تألیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد. فقط عنوانها میگوید
که: «دستور، فیلسوف، حجة الحق» نامیده میشده. پدران او هم نیشابوری بوده‌اند.
در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده، ولی شخصاً آدمی خشک، بدخلق و کم‌حوصله بوده. چند کتاب از
او ذکر میکند. فقط معلوم میشود که خیام علاوه بر ریاضیات، نجوم و طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته
و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمیآید. گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش
بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یکدسته از دوستان یکرنگ و همراز او شهرت داشته
و یا در حاشیه جنگها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم‌انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش مشکوک
که رواج لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات معتقدین و دشمنانش جمع‌آوری شده.

انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصاد العباد» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خریدة القصر» تألیف عماد الدین کاتب
اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شد. [illegible]

آن خیام را در زمرهٔ شعرای خراسان نام برده و ترجمهٔ حال او را آورده است .

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده ، « مرصاد العباد » تألیف نجم الدین رازی میباشد که در سنهٔ ۶۲۰ - ۶۲۱ ه تألیف شده . این کتاب وثیقهٔ بزرگی است زیرا نویسندهٔ آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید :

(ص ۱۸) « . . . که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایعی ازین دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید :

رباعی :

در دایرهٔ کآمدن و رفتن ماست — آن را نه بدایت ، نه نهایت پیداست ؛
کس می نزند دمی درین عالم راست ، — کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

رباعی :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟
گر زشت آمد این صور ، عیب کراست ؟ — ور نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۷) « . . . اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات

چه بوده تا چو اسب تن به سر گشته ما حاصل نگردید ؛

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . . »

ضمناً این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد . مؤلف صوفی مشرب از هیچ زبان و فحش نسبت به خیام خودداری نکرده است . البته بواسطه نزدیک بودن زمان ، از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر بزندگی و افکار و آثار خیام بوده ، و عقیده خود را در باره او ابراز میکند . آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده ، بلکه برعکس یکی از اشخاص ترسناک این فرقه بشمار میآمده ؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند نزهة الارواح ، تاریخ الحکما ، آثار البلاد ، فردوس التواریخ و غیره در باره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است ، و اشخاص متعصب و یا افسانه های مجهول نوشته شده ، و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد . ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم .

تنها سندی که از رباعیات اصلی خیام در دست میباشد ، عبارتست از رباعیات ضمیمه « مونس الاحرار » که در سنه ۷۴۱ هجری نوشته شده ، در خاتمه کتاب رباعیات سیزده گانه که عیناً در این جا چاپ شده (رجوع شود به نمرات : ۸ ، ۱۰ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۵۹ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۷ ، ۹۳ ، ۱۱۵ ، ۱۲۲) ، رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی ، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام هم دست جهت

[illegible] اشعار «مونس الاحرار» و «مرصاد العباد» ، به آنها نیز وارد است . پس اصالت این دوازده رباعی و دو رباعی «مرصاد العباد» که یکی از آنها در هر دو تکرار شده ، (جمعاً ۱۴) شکی باقی نمیماند ، مخصوصاً که گوینده آنها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معینی داشته ، و نشان میدهد که با فیلسوف مادی طبیعی سروکار داریم . از این رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده‌گانه را از خود خیام بدانیم و آنها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم .

از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود . و در اینصورت هر رباعی که یک کلمه یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست . ولی اشکال دیگری که باید حل بشود اینست که میگویند خیام به اقتضای سن ، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده ، (۱) ابتدا لاابالی و [illegible] کافر و مرتد بوده ، و آخر عمر سعادت رفیق او شده راه بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باده‌گساری بوده ؛ ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کوزهٔ شراب روی زمین میافتد و میشکند . آنوقت خیام برآشفته بخدا میگوید :

ابریق می مرا شکستی ربی ، بر من در عیش را ببستی ربی ؛
من می خورم و تو میکنی بد مستی ، خاکم بدهن مگر تو مستی ربی ؟

خدا او را غضب میکند ، فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید :

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو ، آنکس که گنه نکرد چون زیست؟ بگو ،

[illegible] نیست؛ بو

[illegible] بگوید: «

را ببوی خوشت گران! ، آنگه مرغ روح از بدنم پر باز کند!

این حکایت معجزآسای مضحک بدتر از فحشهای نجم الدین رازی بنام خیام توهین میکند ، و افسانهٔ بچگانه ای است که از روی ناشیگری بهم بافته اند . آیا میتوانیم بگوئیم گویندهٔ آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خندهای تمسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته ، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده ، بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد ؟ شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها ، این حکایت را ساخته تا اگر کسی برباعیات تند او برخورد بنظر عفو و بخشایش بگویندهٔ آن نگاه کند و برایش آمرزش بخواهد !

افسانهٔ دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دائم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش میکرده ، و مجزوبه میشوده ، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید :

ای سوختهٔ سوختنی ، ای آتش دوزخ از تو افروختنی ؛
تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن ؟ حق را تو کجا برحمت آموختنی ؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید ،

[illegible]

[illegible]

بسته و حسب [illegible] بوده، و ما را و شناسائی به شبهات [illegible] میکند، در تضاد

عوام و متصوفین و شعرای قرن پنجم و چهارم که با او همفکر بوده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده و این علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد بدست میدهد و کسانیکه منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند .

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفهٔ معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده، و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است .

در جوانی شاعر با تعجب از خودش میپرسد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده . طرز سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا، چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا،
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک، نقاش ازل بهر چه آراست مرا!

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی دردهای خود را در شراب تلخ میجسته :

امروز که نوبت جوانی من است، می نوشم از آنکه کامرانی من است؛

[illegible] گویند که [illegible] است [illegible]   [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] رسیده :

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد!   وان تازه بهار زندگانی دی شد؛

حالی که ورا نام جوانی گفتند   معلوم نشد که کی آمد کی شد!

شاعر با دست لرزان و موی سفید قصد باده میکند. اگر با مسئله زندگی بهتری در دنیای دیگر معتقد بود البته اظهار ندامت میکرد و یا بقیهٔ عیش و نوشهای خود را بجهان دیگر محول میکند. این رباعیها حالت یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایهٔ مرگ را کنار خود می بیند و میخواهد بخودش تسلیت بدهد ولی نه با افسانه های مذهبی، و تسلیت خود را در بجام شراب جستجو میکند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد،   با موی سپید، قصد می خواهم کرد،

پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید،   این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر دقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان زبان و فلسفهٔ گویندهٔ این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است، پس میتوانیم بطور صریح بگوییم که خیام از سن شباب تا مرگ فیلسوف مادی، بدبین و دهری بوده (و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده) و یک لحن تراژیک صدای دردناک از گوینده همان رباعیات چهارده گانهٔ سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافهٔ ادبی و فلسفی او بهیچ وجه تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر یک جبر یأس آلودی حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده.

• ببینیم که ظاهر از هر روی نظر مسایره اشتباه میکند .

بلی همینطور است، این ترانه‌های چهار مصراعی کم حجم و برخی اگر دو تای از آنها هم جزئی با تلی بیابد بنده هم چرا نتوانم بفهمیم که بنده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چندین مرتبه ای اهمیت کرده و بتوانیم طرز فکر او را بدست بیاوریم. لهذا آنچه در میزان فرق ، ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب بخیام است از میان هیچ و پوچ رباعیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا این کار آسانی است ؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده ، در میان رباعیاتی که بخیام منسوب است ۸۲ رباعی «گردنده» پیدا کرده ، یعنی رباعیاتی که بشعرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعدها این عدد بصد رسیده . ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد ، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر ، سلاست طبع ، شیوائی کلام ، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که تعیین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهائی که مانده هم در مرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بسیار پیدا کرده و دوری گردانیده .

علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی بمیل خویش هر آنچه تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات

شاید هم مثلا :

شادی طلب که حاصل عمر دمی است .

تقریباً در هر نسخه نوشته «شادی طلب» در صورتی که ساختمان شعر و موضوع خلاف آنرا نشان میدهد . یک دلیل دیگر به افکار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه برین هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بخیام نسبت داده . لهذا رباعیاتی که اغلب هم از شرابخواری و معشوق‌بازی میزند بدون یک جنبهٔ فلسفی یا نکتهٔ زننده ، و یا ناشی از افکار پخته و اصولی است ، رباعیاتی که دارای معانی مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم . مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعهٔ معمولی رباعیات خیام باین رباعی بر بخوریم :

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت . اسلام فکنده‌ای تمام از پس پشت ؛
تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب ؟ جائی بنشین عمر که خواهندت کشت .

این رباعی تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و یا بعد سوء قصد کرده اند ؟ جای تردید است ، چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام بنظر میآید . ولی در هر صورت تضاد عقیده‌ها دربارهٔ خیام و درجهٔ اختلاط ترانه های او با رباعیات دیگران نشان میدهد .

بهر حال ، تا وقتی که یک نسخهٔ خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات [illegible]

[illegible] باشد به دست ما نرسیده . کمتر کسی به اندازهٔ خیام [illegible]
بعضی شعرا پیدا شده‌اند که رباعیات خود را مطابق مزاج و مشرب خیام ساخته‌اند و حتی کلمات
او را تقلید کرده . ولی سلاست قلم آنها هرچند هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی با فلسفهٔ
مخصوص خیام بسنجیم بالکل بی‌جهت می‌توانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم . زیرا ترانه‌های
خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده و در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید ولی
بی‌پرده است . ازین مطلب می‌شود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب سخیف و غیر [illegible]
شود از خیام نخواهد بود . مشرب مخصوص خیام ، مسلک فلسفی ، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین [illegible]
او اینها صفاتی است که می‌تواند معیار مسئلهٔ ذوق بشود .

ما مجاناً این ترانه‌ها را با اسم همان خیام منجم و ریاضی‌دان ذکر می‌کنیم ، چون مدعی دیگری پیدا نکرده‌ایم
تا ببینیم این اشعار مربوط به همان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته . برای اینکار باید دید
طرز فکر و فلسفهٔ او چه بوده است .

[illegible]

خیام بجهت تازگی خود همیشه زنده خواهد ماند. چون موضوعاتی [illegible]
بشر [illegible] مسائل مهم و تاریک فلسفی که ما را در تحت فشار [illegible] کرده [illegible]
تحقیق شده و اسراری که برابرش عاجز مانده طرح میکند. خیام در رباعیات [illegible] شده و فرو [illegible]
احساسات، شکها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأسهای بیشماری [illegible]
عذاب داده است. خیام سعی میکند در ترانه‌های خودش با زبان ساده [illegible]
معماها و مجهولات را آشکارا و بی پرده حل بکند. او زیر خنده‌های مسخره آمیز [illegible]
بیان میکند. بعد راه حل محسوس عملی برای آن میجوید.

بطور مختصر ترانه‌های خیام آئینه‌ای است که هرکس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یأسهای خود را در آن می‌بیند و تکان میخورد. از این رباعیات یک مذهب فلسفی [illegible]
امروزه [illegible] توجه [illegible] طبیعی است. شراب [illegible] خیام [illegible] ذکرش [illegible]
ببین جهت ترانه‌های او در همه جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرفدار پیدا کرده شده
هرکدام از افکار خیام را بهانه [illegible] شعرا و فلاسفه [illegible] پیدا کرده. ولی [illegible]

[illegible] تا اغلب کتابها [illegible] گذشتن خیام اسامی [illegible]
[illegible] مشاهیر مثل [illegible] هوگو، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپنهاور در
[illegible] میکند.

اگر برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده را با حقایق را پیدا کنیم بسنجیم ناگزیریم که افکار و فلسفه‌ای که از آنها با حقایق مستفاد میشود بیرون بیاوریم، بعد از همه بوسیله دیگری مدرکی [illegible] زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر محیطی، خانواده‌ای که منتسب میگردد، و تربیت علمی و فلسفی او با مجهول است.

اگرچه یک مشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده، ولی هیچکدام از آنها نمیتوانند ما را در این کشف راهنمائی بکنند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و تمنیات قلب خیام را ظاهر میسازد. در صورتیکه کتابهائی که بمقتضای وقت و یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کلمه فلسفه او را آشکار نمیکند.

چیز اولی که در رباعیات خیام برمیخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بیرحم خود دشمن پوچ هستی، هیچ یک از بدبختیهای معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد، و بتمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت پا میزند. در کتاب «اخبار العلماء باخبار الحکماء» که در سنه [illegible] تألیف شده، راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد:

.. بعد از آنکه اشتباهات شریعت از ری گذشته و حسب تغییری شغلش نشد و دانشمندان را

بدین خود تعقیب کردند، چون خاطر او رضا و رها نشد، و از کشته شدن ترسید، عنان قلم

خود را باز کشید و بزیارت حج رفت . . . و اسرار را پاک پنهان نمود . . . این اشاره مختصری

است که فضاهای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر پیچیده و کدورت باطن او بر عقیده های ... میدهد.

همه خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی تابع یک آهنگ و اسلوب باشد. حال ببینیم

طرز فکر او چه بوده؟ برای خواننده شکی باقی نمیماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را به تمسخر گرفته

و از روی تحقیر به علما و فقهائی که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند. این شخص روح

آریائی را برضد اعتقادات سامی نشان میدهد، یا اصلاً خیام از مذهب و متعصبین بوده که از احکام آنها

بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار

احکام تعبدی، جعلی، جبری ولی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و ادعاهای

خرگیری آنها ایمان بیاورد .

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است

و در مبادی آن هیچ راه شک و شبهه نمیشود بجز در راه داد. و یک دسته کاهنان از آن احکام استفاده

کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند. ولی خیام همه این مسائل مذهبی را مطلقاً

بالحن تمسخرآمیز ولی اعتقاد تلقی کرده و خواسته منظور را از روی عقل و منطق پی به معلول ببرد. ...

چونکه زندگی را با همه زشتی آن از روی منطق و مشهودات و ملاحظات و جریانهای مادی زندگی حل میکند آنوقت تماشاچی بی‌طرف حوادث دهر میشود .

خیام با قید احتیاط علمای آن زمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند بلکه با حکمت و علوم حقیقی آنچه که روی مشاهدات و منطق خود به دست میآمده میگرویده معلوم است امروزه اگر کسی بخواهد افسانه‌های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است ، زیرا از روی علوم جدیده همه باطل شده است . ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بی‌اندازه مقام او بالا میرود .

اگرچه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته سعی کرده و تقیه را از دست نداده و گاهی از جنبه بی‌طرفی جلو دیگیرد ، ولی در خلال نوشته‌های او بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته جلب نظر میکند . مثلاً در « نوروزنامه » (ص ۴) میگوید : « بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت ، و چیزها ، نو پدید آمد . مانند آنکه در خور عالم و گردش بود . » آیا از این جمله فورمول معروف ADAPTATION DU MILIEU استنباط نمیشود ؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها بفراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند . این قاعده علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفراست در نیافته و حدس نزده است ؟ همین کتاب (ص ۲) ، نوشته : « و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد . » پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سر و کار داریم .

[illegible] خیام [illegible]

او بوده [illegible] زیر بار گرم [illegible] اصل و قائم [illegible] بر عکس [illegible]

مغز های [illegible] بیرون [illegible] خیام با خرافات و موهومات [illegible]

[illegible] های [illegible] آشکار است و تمام [illegible] شامل حال [illegible]

چندی با استادی و زبردستی دماغ آنها را بپالاند که نظیرش دیده نشده. خیام [illegible] مسائل [illegible]

مرگ را با لحن تمسخرآمیز و شکاک و جمله نقل قول با «گویند» شرح میکند:

گویند: «بهشت و حور عین خواهد بود . . (۸۸)

گویند مرا: «بهشت با حور خوش است . . (۹۶)

گویند مرا که: «دوزخی باشد مست . . (۸۷)

در زمانیکه انسان را آیینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکردند و همه افسانه های [illegible]

شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده، و زمین مرکز جهان و بهشت و دوزخ

برای خاطر او مهیا شده، و انسان [illegible] نمونه و نماینده جهان مهین بود، و چنانکه بابا افضل میگوید:

افلاک و عناصر و نبات و حیوان - عکسی ز وجود روشن کامل ماست

خیام با منطق مادی [illegible] انسان را بجا نمیداند - پیدایش و مرگ او را [illegible]

میداند که وجود و مرگ یک مگس . . .

[illegible] آدمکی بوده و ناپدید شده و [illegible]

[illegible] که از [illegible] میکند خودش تنها [illegible]

[illegible] را بیهوده [illegible] میکند، و [illegible] عبادات و [illegible] خوش خیال [illegible] این [illegible]

[illegible] بجا [illegible] کسی نمیداند؛ و تشابهی که [illegible] بجانب [illegible]

بیشتر [illegible] هزار [illegible] کاری میکنند، خودشان و دیگران را گول میزنند. [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] یا [illegible] نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. [illegible] جهان [illegible]

و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم. جهان چه محدث چه قدیم. (۹۳)
تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

بجای که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید هراس موهوم و پوچ چرا وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته‌اند و هم بافته‌اند افسانه محض میباشد. معمای کائنات نه بوسیله علم و نه بدستیاری دین برکسی حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در ورای این زندگی که ما درش زندگی میکنیم نه سعادتی هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و مابین دو نیستی که بوده و خواهد بود دمی را که زنده‌ایم دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. ببینید: چه تماشای گلزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند،

[illegible] کسی [illegible]

[illegible] بگذرد . امروز [illegible] بخوریم [illegible]

حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . (۱۳۳)

مشابه چنانچه [illegible] مادی یک حقیقت بزرگ را خیام معتقد است ، و آن وجود [illegible] است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفهٔ مادی او پیدا شده ، [illegible] تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملاً آشکار است . بعقیدهٔ خیام طبیعت که دیگر کسی [illegible] مداومت میدهد . آسمان تهی است و بفریاد کسی نمیرسد :

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل، چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است (۱۳۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

گر گردش خود اگر مرا دست بدی، خود را برهاندی ز سرگردانی . (۱۳۵)

بر طبق عقاید نجومی آنزمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییر ناپذیر اجرام فلکی که حرکت بسته مجسم مینماید . و این در نتیجهٔ مطالعهٔ دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی انسان را تحت تاثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته . ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا . و بالاخره خیام معتقد میشود که همهٔ کواکب نحس هستند و کوکب سعد وجود ندارد :

[illegible] چنین گوید . . . (۲۸)

[illegible] ، با مشکل [illegible] . . . و چنین گفته اند که هرکسب [illegible]

[illegible] بشنیدیم ، بمن [illegible]

که من خیام [illegible] خواهم درخواست میکند که پیشگوئی کند [illegible]

باز خیام [illegible] . . . . پیشگوئی هیچ میکند به میافزاید . اگرچه حکم

[illegible] هرچه دیدم ، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی . . .

در رباعی دیگر حقیقت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته :

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی   وز هفت و چهار دایم اندر تفتی (۲۹۸)

چنانکه سابق گذشت بدبینی خیام از سن جوانیش وجود داشته (فقرهٔ ۱۵) و این بدبینی هیچوقت گریبان‌گیر دل [illegible] . یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه ، نیستی و مرگ آغشته است و در مجالس که صحبت از خوشی و شادی مینماید لذت خوشی را [illegible] میکند . زیرا درهمین دم با هزاران نکته اشاره بمیل مرگ کرده ، به گورستان نیستی خیلی زودتر از مجلس کیف و عیش جلوه‌اش مجسم میشود و آن خوشی یکدم از میان میبرد . .

طبیعت بی احساس سخت کار خود را انجام میدهد . یک دایهٔ خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را میپروراند و سپس با خونسردی خوشهای رسیده را درو میکند . کاش هرگز بدنیا نیامدیم ، حالا که آمدیم ، هرچه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود :

[illegible] اگر [illegible] برانند که [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

معنای بودن بینی که خیام چه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] جهان ظاهری [illegible]

افسون و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است.

احوال جهان و اصل این عمر که هست

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدبین بوده اند ولی بدبینی آنها اغلب مستقیماً بعضی شهوت شده و ملانکولیک دارد. در صورتیکه در نزد خیام یک جنبه عالی و فلسفی دارد و شعرای ایران را چنانکه [illegible] جهالت خود را بیدار اند و اغلب ابیات شراب به زن غلبه میکند. جز زن و ساقی کمتر چیزی [illegible] رونق و خوبی و زیبائی هستند . . . بیچاره امور [illegible] مشام جهالت را می نوازد، [illegible] چیزهای خوب و خوش ما یک لذت آنی هستند. از این لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبائی [illegible] ذوق و بینایت خودش چیزهای خوش گوار، خوشی آهنگ، و خوش منظر را انتخاب میکند. یک مثل از کتاب نوروزنامه: «درباره صورت نیکو نوشته و دیدن تمام میشود . . . . و این کلمه از برای فال خوب به روی نیکو ختم کرده آمد.» پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی [illegible]

[illegible] که [illegible] داشتن [illegible]

[illegible] ، بعلاوه در عبارات متعدد رنگ ادبی دیده شده . چنانچه

[illegible] میشود . لیکن با [illegible] حرکت [illegible] نیز [illegible] آمده :

[illegible] جسم [illegible] هست ، این عالم [illegible] سپهر [illegible] است [illegible]

[illegible] آمد [illegible] خویش [illegible] نتیجه خیام میرسد ، بنای [illegible]

[illegible] ، بنای [illegible] حقیقی میآید . با تمام [illegible]

[illegible]

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده . اخلاق ، افکار ، و عادات آنها را با زخم زبانهای تند نکوهش میکند [illegible] جامعه انتقاد پذیرفته است . از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و خشم خیام بیش از همه نسبت به آنان بخوبی دیده میشود . در مقدمه جبر و مقابله اش میگوید :

« ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدسته ای که عده شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند . و آن عده انگشت شمار نیز در این زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند . ولی اغلب دانشمندان ما حق را با باطل میآمیزند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز نمیکنند ؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند ، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و سعی در رد باطل و ترک تزویر ببینند استهزاء و استخفاف میکنند . مگر یاد در هر زمان باشناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر ... ولی خیام وقت خود را بیهوده صرف نکرده [illegible]

گاویست بر آسمان قرین پروین — گاوی دگری نهفته در زیر زمین

گر بینایی چشم حقیقت بگشا — زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار مذهبی بوده به [illegible]
اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفهٔ خودشان دانسته‌اند که [illegible]
اگرچه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوام فریبی تبلیغ کنند. چیزیکه غریب است. [illegible]
یا سیاقی و تأسف گذشتهٔ ایران در خیام باقی است. اگرچه بعضی مستشرقین و تاریخ‌نویسان [illegible]
به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور نکنیم که نظام الملک با خیام و حسن صباح همدرس بوده‌اند،
ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته‌اند. زیرا گرچه یک عصر بوده‌اند و
دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ مرده‌اند. [illegible]
کرده این حدس را تأیید میکند و شاید همین مناسبت آنها را با هم همدست ساخته‌اند. حسن [illegible]
اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعهٔ آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام هم
آن دو مذهب حسی، فلسفی، دهقانی و مادی همان منظور را در ترانه‌های خودش انجام داده.

[illegible] تشریح [illegible]

[illegible]

[illegible] ای [illegible]

[illegible] ابو مسلم ، و آخرین [illegible] بابک [illegible]

[illegible] نشده ، با شاهان [illegible] ایران میکند . کاخ [illegible] خاندان ساسانی [illegible]

[illegible] پیدا شده ، و داستانهای [illegible] پیوسته فرهنگ ، و بزرگی پایمال شده آنان [illegible]

[illegible] شده اند و کلاغ های ویران آنها را به لانه کرده و جغد آشیانه نموده . [illegible]

او ، حکایت و اشاراتی که به ایران گذشته نماید پیداست که از تمدن قبل از راهزنان عرب و [illegible]

آن متفاوت است ، و سهمای او بطرف ایرانی [illegible] که در درون این اندوه های [illegible] غرق شده بوده [illegible]

[illegible] دست و پا میزده .

نباید تند برویم . آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی [illegible] شبانی و کوچکی [illegible] زندگی

انسان نبوده است ؟ فقط یک تصویر مجازی و کنایه ای بیش نیست ؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شک

و شبهه باقی نمیگذارد . [illegible] فاخته که شب مهتاب روی ویرانه " تیسفون " کوکو میگوید [illegible]

راست میکند :

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو . . . (۵۶)

[illegible] گرفت [illegible]

چنانکه [illegible] از کوزه‌گری خیام چند وشعر در [illegible] می‌شناخته [illegible]

ولی به نظر چنین [illegible] برای [illegible] .

تعبیر شاعرانه این الفاظ تناسخ میشود ، صانع [illegible] کوزه‌گر [illegible]

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف ، میسازد و باز بر زمین میزندش (۲۲)

مثل این کوزه‌گر دیوانه با قیافه احمق و خودخواهش که [illegible] صنایع ظریف میکند [illegible]

[illegible] آن کوزه ها را میشکند .

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته :

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست ، فردوس دمی ز وقت آسوده ماست (۲۴)

گلهای خندان ، بلبلان نالان ، کشتزارهای خرم ، نسیم بامداد ، مهتاب ، مستی‌ها ، مهوشان پریچهره

آهنگ چنگ ، شراب گلگون ، اینها بهشت است . چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود ، [illegible]

که در دنیای بی ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم . همین بهشت است بهشت

موهومی که مردم را به امید آن گول میزنند : چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم ؟

کس خلد و جحیم را ندیده است ، ای دل ، گوئی که از آنجهان رسیده است ای دل (۲۵)

یک بازیگر خانه غریبی است . [illegible]

... پند . ... است ... کسی ... بر ؟ چه است ... صحیح نیست . ما
... چه ... جست ... این همه کما با فرة‌ها راه ... فراموشی و ... می‌اندازد
... یک ... باز ، آن زمان حقیقی تا زنده‌ای بیاز ... » ...
... جست ... ما ... ، ... هر ... باز هم باشد و یک دنیای ... تری ...
... بکند ؛

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان . برداشتمی من این فلک را ز میان . (٢٥)

برای اینکه ببینیم تا چه اندازه فلسفهٔ خیام در تروپیروان او طرف توجه بوده ، مقدمه‌ای اکرده این ... گرفته ... دبستان مذاهب . در چند جا مثل از رباعیات خیام میآورد ، یک جا رباعی عربی منسوب به او ... . سپاه در لغت وهم پندار را گویند فرهمند شاگرد فرایج گفته : اگر کسی بوده باشد و اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است . و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیرفته و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست . من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت :

« صانع به جهان کنه همه چون ظرفی است . آبیست معنی و بظاهر برفی است ؛

« بازیچه کنده ورین جلفدان بسیار ، بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ! »

در جایی دیگر (ص ١٥٦) رباعی به عقاید چارواک میگوید : « .. عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز ننماید . از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست . ع :

به آخرت نیست ، چه رسد به بقیه ...

مسئله‌ی که [illegible] همه‌ای آن است که ایشان گفته‌اند ، چون صحیح [illegible]
به اثبات آن مجبور نباید شد ، و ما چه باید کرد ابری مظنون ، مبهم ، بلی بسی مبهم [illegible] ... و هرچه
جنت و راحت آن را ذکر کرده‌اند [illegible] بازداشت [illegible]
آنچه را بر خیت باور کردن آن را اشاره ترکیب جسد هرالبته از عناصر اربعه است ، بمقتضای [illegible]
چند باهم تالیف پذیرشده . . . ، چون ترکیب متلاشی شود ، معاد عنصر به عنصر باید بود . [illegible]
[illegible] برین وطن به ناز و نعیم و نزول نار و جحیم نخواهد بود ."

آیا تجزیه افکار خیام را ازین طور درک نمیکنیم ؟ هم در آن [illegible] به رباعیات خیام [illegible]
کتاب " سرگذشت سلطنت کابل " تالیف الفنستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع [illegible]
و شیخ [illegible] که فرقه‌ای دهری و لامذهب باسم [illegible] شهرت دارند : " بنظر میاید که افکار آنها خیلی
قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد ، که در آنها او نمونه‌های لامذهبی بقسمی
شدید است که هیچ زبانی سابقه ندارد . . . این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار میکنند و معروف
است که عقاید آنها بین نجبای [illegible] دربار شاه محمود رخنه کرده بود ."

مشخص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئله مرگ است که نه مانند [illegible]
[illegible] و فلسفه الهیون آنرا تحت مطالعه در می‌آورد ، بلکه از روی برهان و استدلالات [illegible]

[illegible] تن و جانی شد روانه، همتای جسم گشته.

بعقیده خیام روح را ماده چیزی نیست. دنیا در اثر ائتلاف ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق از هم گسسته. این جهان دائمی و ابدی است، ذرات بی مبدا و اشکال انواع و قالبها شده دوری میگردانند. از همه در انسان هیچ چیز و امیدی ندارد و در تشبیه ترکیب ذرات و چهار عنصر تا بر حسب اتفاق بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی او مادی است و پس از مرگ نماند:

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی. (۲۹)

چون عاقبت کار جهان "نیستی" است. (۱۴۰)

هر ذره پژمرده نخواهد پیوست. (۴۷)

اما خیام به همین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشانش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ میشود. زیرا آنچه که محسوس است به نیروی میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند. ولی روح مستقل که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی در صورت بی اراده ای را تعقیب میکنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه دردها و افکار غم انگیز خیام میشود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در هر ذره ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت ولی

آهنگ طبیعت جوان است . دیگر زن شراب ذات تن [illegible]

یا اینکه کوزه‌گری خوب [illegible] زیرا تمام تن ما روح لطیف باده و هیجان است

در اینجا شراب او را به چه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه‌ها بیشتر آمده [illegible]
حقیقت وجود [illegible] میگیرد . شراب در مینای گلی که قالب هستی را فراموش میکند . هر کوزه [illegible] روح باده [illegible]
آیا هم بر قسمتهای کوزه ضمیرهای اعضای بدن انسان نسبت میدهد ؛ دهن ، لب ، گردن ، دسته ،
شکم ... و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمیباشد ؟ همان کوزه که سابق بر این [illegible]
بوده ؛ این روح پرهیجان زندگی دردناک گذشته کوزه را بیاد آوری میکند ؛ از اینجهت
کوزه یک زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بمنزله روح آنست

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز ، (۱۳۹)

این دسته که بر گردن او می بینی ،
دستی است که بر گردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست میآید که خیام در خصوص ماهیت و اسرار زندگی یک عقیده و فلسفه ای دارد
آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه طریقی و رویه ای را پیش میگیرد؟
در صورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد ، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که ما از کجا آمده‌ایم و به کجا
میرویم و گفته های دیگران [illegible] است . در صورتیکه طبیعت آرام ، [illegible]

فضای ناشناس بیهوده و به گشایش این رمز مشکل امیدی نیست و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد در صورتیکه اندوه و شادی ما نیز بالنسبت یکسان است. و بنائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شکنجه است و زندگی هولناک دیگر رشته عذاب، خیال مزخرف و موهوم میباشد. در صورتیکه پادشاهان با فر و شکوه گوشت تنهائیکه زمانی هم آغوش شده اند، و پریرویان ناکامی که بسینه خاک تاریک فرو رفته اند ذرات تن آنها و دیگرانی که از هم جدا میشود و در نباتات و اشیا، زندگی جداگانه را دنبال میکند. آیا همه اینها بزبان بی زبانی سرگذشت چیزهای روی زمین را بما نمیگویند؟ گذشته بجز یادگار و هم و دنیای بیش نیست، آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده ایم، این دم گذرنده که بیک چشم بهم زدن در گذشته فرو میرود، اینجا دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمیماند. ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم؛ مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم، معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد بشویم!

بربای نصیب خویش کت بربایند. ۴۵

باید دانست هرچند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده، ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است اینست که همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه گل و بلبل و جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت انگیز او جز تزیینی بیش نیست، مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و تصمیم گرفته که تجمل و تزیین اطاق خودش بپردازد. از این جهت خوشی او بیشتر تأثرآور است.

خوش باشیم و فردوس یکدم آخرین، یعنی شادی زندگی که از تمایلات عرفانی [illegible]
[illegible] به بیرون دستگاه بوده و خط کیف خوشبختی و هنگام پیری شتاب کرده [illegible]
خوش هنگامی با فلسکرانی و عرفان است.

پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۲۱)

این ترانه که ظاهراً از یک نفر رند کارکشته و عیاش باده‌کار از همه چیز بیزار و رنده شده و زندگی را به پشت سر و نفرین میکند، در حقیقت شتاب و رغبت به باده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را پیش از هر رباعیات بدبینی او عزم انگیز میکند و کاملاً یک نفر فیلسوف مادی را نشان میدهد که آخرین دقایق عمر خود را دم غنیمت محض میخواهد دریابد!

روی ترانه های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از لای دندانهای کلید شده اش میگوید: "خوش باشیم"

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگرچه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده روی نمیکرده ولی در مدح آن تا اندازه ای اغراق میگوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است. ولی در "نوروزنامه" یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بوعلی سینا، محمد زکریای رازی را ذکر میکند.

... هیچ چیز مانع از شرب نیست. خصوصاً شراب انگوری تلخ و صافی. منتشی است غم سینه و دل را منهزم کند.» (ص ۱۷۷) » - «همه دانایان متفق گشته‌اند که هیچ منفعت بهتر و خوبتر از شراب نیست.» (ص ۱۸۱) » .. «در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمت بهشت است.»

آیا میتوانیم باور بکنیم که نویسنده این جمله‌ها از زندگی ایشان نوشته درصورتیکه با شک میگوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد ! (۸۹)

ولی در رباعیات شراب برای فرونشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه بجام باده میبرد، و با افراطی میخواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی زودگذر را فراموش بکنیم، مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در حال عیش یک سایه ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است، کوزه شراب پیش از کاسه لب ما میگذارد و آهسته بیخ گوشمان میگوید: «منهم روزی مثل تو بوده‌ام، پس ... باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی!»

بنوشیم، خوش باشیم. چه سخره غمناکی! کیف، زن، معشوق و می. بزنیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایه ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان لذات تن دیگران کیف بکنیم که لذات تن ما را صدا میزنند و دعوت رغبتی میکنند و مرگ با خنده چندش انگیزش بما میخندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست. آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (۱۴۳)

خیام شاعر

آنچه که اجمالاً اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب، نظر موشکاف، وسعت [illegible] زیبائی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی حشو و زوائد، و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به اشکال گوناگون گویاست، و با روح هر کس حرف میزند، در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند جداگانه‌ای برای او احراز میکند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند، هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده، و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را به نهایت زبردستی در آن گنجانیده.

ترانه‌های خیام بقدری ساده، طبیعی و به زبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار میآید. قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت میافتد که یک عقیده فلسفی را

[illegible] مقلدینی که با او تحریف کرده‌اند چنانچه [illegible] گفت که از میان ایشان یک [illegible]
[illegible] اهم این است که باشند. این گشتش و ارزائی افکار خیام است که زنده
[illegible] مشهور کرده. ذوق ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و یا فرصت [illegible]
خیام [illegible] های انگیزش میکند. زبان ساده او جزء اسرار صنعت خودش که آگاه است
و با کمال ایجاز، به بهترین طرزی شرح میدهد. در میان شکنجه‌ها شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند
بعضی از آنها بخیال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب بکنند و از مسلک او پیروی نمایند. ولی هیچکدام
نتوانسته‌اند به پایه‌گی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف دلی انداز با
آهنگ سلیس مجازی کنایه دارای مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود
خودش انتخاب بکند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی تکلف است، تشبیهات و
استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جولان
فکر دیگران تهیه نموده. حتی حافظ و سعدی هم نشانه‌ات زده. ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می
پرستی با اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته‌اند بدین قسمت
به پایه خیام برسند. مثلا سعدی میگوید

بخاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز ‌ ‌ که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (۶۳)

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و درین اشعار حافظ :

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست   بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم (۱۳۳)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار،   کس را وقوف نیست که انجام کار چیست (۲۷)

روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند،   زنهار کاسهٔ سر ما پرشراب کن (۲۴۰)

که هر پاره خشتی که بر منظریست :   سر کیقبادی و اسکندریست (۳۰۹)

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش،   ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد (۱۶۱)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگرچه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده اند و گاهی مشتاق آورده اند، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بصد گونه تعبیر و تفسیر کرد . خصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام شده و تشبیهات او را اگرفته است . میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام به دنیا، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میباشد ولی افکار او بپای فلسفهٔ مادی و منطقی خیام نمی رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیانه آورده و در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود . مثلاً شراب حافظ اگرچه در بعضی جاها بطور واضح همان آب

[illegible] این مصطلحات حافظ [illegible] پوشیده شد و گاه جامهٔ تعبیر [illegible] و گونهٔ [illegible]
[illegible]. ولی خیام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و
پوست کنده ادا میکند؛ همین سخن بود، بی‌پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز
میکند.

مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبهٔ صوفی و رؤیاهای شدید او را نیز نشان میدهد:

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود   یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم،   ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما.

حافظ نیز به زاهد حمله میکند ولی چقدر با حملهٔ خیام فرق دارد:

راز درون پرده ز رندان مست پرس.   کاین حال نیست زاهد عالی مقام را. (۸۵)

خیلی با نزاکت‌تر و ترسوتر از خیام به بهشت اشاره میکند:

باغ فردوس لطیف است، ولیکن زنهار   تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت. (۸۸)

چقدر با احتیاط و محافظه کاری بجنگ صانع میرود:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت،   آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد! (۱۱)

شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده میشود، مثلاً
این شعر عطار:

گرچه [illegible]

عراقی نیز مضمون خیام را استقبال میکند:

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او
مردمان چون صورت فانوس سرگردان او (عراقی [illegible])

برطبق روایت «اخبار العلماء» خیام را تکفیر میکنند بمکه میرود و شاید سر راه خود خرابهٔ تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو . . . (۱۰۵)

آیا خاقانی قصیدهٔ معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی خیام الهام نگرفته؟

از جمله تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه محقق است شاهکاری و آزادی است که او بکار برد و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در «نوروزنامه» (ص ۳۶) در فصل «اندر یاد کردن قلم» میآورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه میگیرد: «... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ است و خداوندان قلم را اگر محترم باشند عزیز باید داشت.»

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، تأثیر او در دنیای تمدن امروزه جداگانه نشان میدهد که گفته های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگرچه سروکار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشهٔ خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لطیف بیرون از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده، و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات

... . اگرچه در رباعیهایی که به خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر نسبت داده می‌شود، و اشعار مشهدی و آشنا نسبت به
افکار خیامی آمده با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مضامین اجتماعی رباعی گفته‌اند، یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری و اشاره و قافیه پردازی آنها هم تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی بنظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل، چمن‌زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ، ساقیان ماهرو و بوسه‌های پر حرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می‌کرده، در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس میکرده و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد... (۱۱۸)

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ... (۶۰)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ... (۶۱)

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ... (۶۲)

مهتاب بنور دامن شب بشکافت ... (۱۱۱)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند.

آنچه زبان اشعار فارسی را زیر تأثیر تند مذهب [illegible] [illegible]
بوده و شاعران یکجور [illegible] داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره [illegible] میگیرند [illegible]
انسان را از طبیعت بیگانه میکرده‌اند . این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او می‌افزاید . نه تنها خیام
به الفاظ ساده اکتفا کرده ، بلکه در ترانه‌های خود استعاره‌های دیگری نیز بکار برده که نظیر آن هم خود
هیچیک از شعرای ایران دیده نمیشود . او با کنایه و تمسخر اصطلاحات [illegible] آخوندی را گرفته و بخودشان پس میدهد
مثلاً درین رباعی :

گویند : " بهشت و حور عین خواهد بود ،
آنجا می ناب و انگبین خواهد بود . "

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت بزبان خودشان تشریح داده ، بعد جواب
میدهد :

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک ؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود !

درین رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می‌گوید :

آنانکه " محیط فضل و آداب شدند ، در جمع کمال شمع اصحاب شدند ، "

بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند :

ره زین شب تاریک نبردند بروز ، گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند !

در رباعیات دیگر نیز «پرده» سخن بمیان آمده، و به تعبیر نیکو یک پشت پرده اسرار عدم آمده

هست از پس «پرده» گفتگوی من و تو،   چون «پرده» برافتد، نه تو مانی و نه من!

خیام با لغات بازی میکند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی هیچ فرق دارد. مثلا

جناس گور و گور را مینماید:

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن یعنی «کو رفتند؟» هم باشد یک شاهکار زیرکی، فقط بزبان ذوق خیام:

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته،   بنشسته همی گفت که: «کوکو کوکو!»

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است .. (۱۰۲)

بنگر ز جهان چه طرف بربستم؟ هیچ. (۱۰۷)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده.

چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار علمی او هرگز به میزان شهرتش در عالم نداشته. خوشبختانه اخیراً یک رساله ادبی گرانبهائی از خیام بدست آمد موسوم به: «نوروزنامه»، که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در طهران بچاپ رسید. این کتاب بفارسی ساده و

و [illegible] نوشته شده که [illegible] از نثر [illegible] میباشد [illegible]

بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است. ساختمان جملات آن خیلی تند و یکنواخت و بدون پیرایه است. هیچکدام از

کتابهائی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده، از قبیل «سیاست‌نامه» و «چهار مقاله» [illegible]

نثر و ارزش ادبی بپای «نوروزنامه» نمیرسند.

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد و بعد

آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب [redacted]

شرح میدهد. اگرچه این کتاب دستوری و بمنظور مقتضیات روز نوشته شده، ولی درخشانهای

آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد

و در گوشه و کنار، بیان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته برمیخوریم. در این کتاب نه صحبتی از عالم

آخرت است و نه از لذاید جنت، نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی بمیان میآید.

موضوع یک جشن باشکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای کنبد ویرانش کوکو میکرد و بهرام

و کاووس و نیشاپور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف میکند و آداب و عادات

آنرا میستاید.

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم البته از قرائن ممکن است. ولی بفرض هم که

از روی تصادف و یا تعمد این کتاب بخیام منسوب شده باشد، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن [illegible]

خیام داشته، به سبب ... نسبت داده‌اند بنام ... و زمان او نزدیک است . . به هر حال ما

... این بحث نیازی نداریم، که همین کتاب «طربخانه» را که در دست است به زمینهٔ جستجوی خیام نسبت بدهیم. هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند . برعکس خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیدار خیام، آنهم با زیبائی و ظرافتی که از اعتقادات خشک زمان خودش سرخورده، در ظرافت عامیانه یک سرچشمهٔ فریبنده و متنوع برای خودش پیدا بکند . سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل معنوی را بیاد میآورد . نگارنده پرستش زیبائی را پیشه خودش نموده، آنهم زیبائی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست . خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را جای دیگر در این کتاب معرفی میکند .

خیام نمایندهٔ ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده، و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم‌کم مسموم و ویران میشده .

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف، منجم و شاعر بی‌مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد ؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد . ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نشناخته، در صورتیکه بایستی در یک زمان و یک جا و بیک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد . پس این بغیر از خود خیام که شاعر بی‌مانند او به انواع گوناگون تجلی

[illegible] . [illegible]

[illegible]

[illegible] ولی ما تا اندازه‌ای که [illegible] از شعر [illegible]

بزبان خیام درمیآورند از نقل آن چشم پوشیدیم .

صادق هدایت

تهران: مهر ۱۳۱۳

خط جواد شریفی

« ملک الخطاطین »

۸ این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت — کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند — زان روی که هست، کس نمیداند گفت

۱۰ دوری که درو آمدن و رفتن ماست — او را نه نهایت، نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست — کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

۱۱ دارنده چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟ — ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟

۱۶ امروز که نوبت جوانی من است — می نوشم از آنکه کامرانی من است
عیبم مکنید، گرچه تلخ است خوش است — تلخ است، از آنکه زندگانی من است

۲۳ چون حاصل آدمی درین جای دو در — جز درد دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود — و آسوده کسیکه خود نزاد از مادر

٢٥
گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ... برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی ... کآزاده بکام دل رسیدی آسان

٢٧
چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد ... خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست ... از موم بدست خویش هم نتوان کرد

٢٨
افلاک که جز غم نفزایند دگر ... ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما ... از دهر چه میکشیم نایند دگر

٢٩
ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی ... وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار باره بیشت گفتم ... باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

٣٢
در گوش دلم گفت فلک پنهانی ... حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خود اگر مرا دست بدی ... خود را برهاندمی ز سرگردانی

۴۰
... بود و نباید بشراست — شادی دلی که در قضا و قدر است
... چند کاندر ره عشق — چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

۴۱
... قطرهٔ آب بود و با دریا شد — یک ذرهٔ خاک و با زمین یکتا شد
... شدن تو اندرین عالم چیست؟ — آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

۴۴
... ی است که عقل آفرین میزندش — صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
... کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف — میسازد و باز بر زمین میزندش!

۴۵
... گر از بهر تو می آرایند — مگرای بدان که عاقلان نگرایند
... چو تو روند و بسیار آیند — بربای نصیب خویش کت بربایند

۴۷
... خور که بزیر گل بسی خواهی خفت — بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
... به کس مگو تو این راز نهفت — هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
[illegible]
یکچند درین بساط بازی کردیم — رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

آن قصر که بهرام درو جام گرفت — آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
۵۴
بهرام که گور میگرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو — بر درگه او شهان نهادندی رو
۵۵
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای — بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

هر ذره که بر روی زمینی بوده است — خورشید رخی زهره جبینی بوده است
۵۸
گرد از رخ آستین به آزرم فشان — کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

ای پیر خردمند پگه تر برخیز — وان کودک خاک بیز را بنگر تیز
۵۹
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز — مغز سر کیقباد و چشم پرویز

[illegible] صبا دامن گل چاک شده،
بلبل ز جمال گل طربناک شده؛ ۶۰
در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل
از خاک برآمده است و در خاک شده!

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
بی بادهٔ گلرنگ نشاید زیست! ۶۱
این سبزه که امروز تماشاگه ماست،
تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست!

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست،
برخیز و بجام باده کن عزم درست؛ ۶۲
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست
فردا همه از خاک تو برخواهد رست!

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است،
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است! ۶۳
پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی،
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است.

می خور که فلک بهر هلاک من و تو،
قصدی دارد بجان پاک من و تو؛ ۶۴
در سبزه نشین و می روشن میخور،
کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو؟

[illegible]
[illegible]

۶۲
بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی، سرمست بدم چو کردم این اوباشی؛
با من بزبان حال میگفت سبو: من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی!

۷۰
هان کوزه‌گرا بپای اگر هشیاری، تا چند کنی بر گل مردم خواری؟
انگشت فریدون و کف کیخسرو، بر چرخ نهاده‌ای، چه می‌پنداری؟

۷۲
این کوزه چو من عاشق زاری بوده است، در بند سر زلف نگاری بوده است؛
این دسته که بر گردن او می‌بینی، دستی است که بر گردن یاری بوده است!

۸۵
ای صاحب فتوی، ز تو پرکارتریم، با اینهمه مستی، از تو هشیارتریم؛
تو خون کسان خوری و ما خون رزان، انصاف بده؛ کدام خونخوارتریم؟

۸۷
گویند که دوزخی بود عاشق و مست
قولی است خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فردا باشد بهشت همچون کف دست

۸۸
گویند بهشت و حور عین خواهد بود
وآنجا می ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک
آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

۸۹
گویند بهشت و حور و کوثر باشد
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پر کن قدح باده و بر دستم نه
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد

۹۰
گویند بهشت عدن با حور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کاواز دهل برادر از دور خوش است

۹۱
کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل
امید و هراس ما بچیزی است کز آن
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل

[illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible]

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است · وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
۱۰۱
خوش باش که در نشیمن کون و فساد · وابسته یکدمیم و آنهم هیچ است

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است · و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است
۱۰۲
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است · و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم · فانوس خیال از او مثالی دانیم
۱۰۵
خورشید چراغ دان و عالم فانوس · ما چون صوریم کاندر او گردانیم

بجز زجهان چه طرف بربستم؟ هیچ · وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ
۱۰۷
شمع طربم، ولی چو بنشستم هیچ · من جام جمم، ولی چو بشکستم هیچ

۱۰۹
شادی بطلب که حاصل عمر دمی است — هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر که هست — خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

۱۱۱
مهتاب به نور دامن شب بشکافت، — می نوش، دمی خوشتر از این نتوان یافت؛
خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی — اندر سر گور یک بیک خواهد تافت!

۱۱۲
چون عهده نمی‌شود کسی فردا را، — حالی خوش کن تو این دل سودا را
می نوش به ماهتاب، ای ماه، که ماه — بسیار بگردد و نیـابد ما را

۱۱۵
وقت سحر است، خیز ای مایهٔ ناز — نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز،
کانها که بجایند نپایند کسی، — وآنها که شدند کس نمی‌آید باز،

۱۱۸
روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد — ابر از رخ گلزار همی شوید گرد،
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد — فریاد همی زند که: می باید خورد!

۱۳۶ بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است، در صحن چمن روی دل‌افروز خوش است؛
از دی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست: خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است.

۱۳۷ ایام زمانه از کسی دارد ننگ، کو در غم ایام نشیند دلتنگ؛
می خور تو در آبگینه با نالهٔ چنگ، زان پیش که آبگینه آید بر سنگ.

۱۳۸ با باده نشین، که ملک محمود اینست؛ وز چنگ شنو، که لحن داود اینست؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن، حالی خوش باش، زانکه مقصود اینست.

۱۳۹ لب بر لب کوزه بردم از غایت آز، تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز؛
لب بر لب من نهاد و میگفت براز: می خور، که بدین جهان نمی‌آیی باز.

۱۴۰ خیام، اگر ز باده مستی، خوش باش؛ با لاله‌رخی اگر نشستی، خوش باش؛
چون عاقبت کار جهان نیستی است، انگار که نیستی، چو هستی خوش باش.

۱۴۱
فردا علم نفاق طی خواهم کرد، — با موی سپید قصد می خواهم کرد؛
پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید، — این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

۱۴۲
گردون نگری ز قد فرسودهٔ ماست، — جیحون اثری ز اشک پالودهٔ ماست،
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست، — فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست.

۱۴۳
عمرت تا کی بخود پرستی گذرد — یا در پی نیستی و هستی گذرد؛
می خور، که چنین عمر که غم در پی اوست — آن به که بخواب یا بمستی گذرد.

عمر خیام

بقلم آقای [illegible]

استاد دانشگاه [illegible]

حکیم بزرگ ایرانی که اشعارش در سراسر جهان رواج یافته یکی از بزرگترین پیشروان دانش و فلسفه عالم اسلام است.

ابوحفص عمر بن ابراهیم الخیامی که در ادبیات بنام عمر خیام معروف شده است از خاندانی کارگر طبقه سوم مردم نیشابور در شمال شرقی ایران امروز بوده برخاست. درباره زندگی و خانواده اش آگاهی بسیار در میان نیست.

نسبت خیام یا خیامی که معنی چادردوز است میرساند که یکی از نیاکانش این پیشه را داشته است.

در این زمان پیشه وران در این کشور بسیار توانا بودند زیرا که تقریباً صنایع عادی منحصر بمصنوعاتی بود که در سراسر عالم اسلام مطلوب بود. فرزندان این خاندانهای پیشه وران طبقه تحصیل کرده کشور را فراهم میکردند و آزادمنشی و آزاداندیشی ایشان را بفرا گرفتن علوم اوایل و علوم عقلی راهنمائی میکرد.

افکار شعوبی که بیش از پیش در کشور ریشه میگرفت جوانان را بکسب علوم اوایل که روحانیان قشری دربار خلافت با آن مخالف بودند برمی انگیخت.

دو تن از پیشروان بزرگ ایرانی یعنی فارابی و ابن سینا حکمت مشاء و فلاسفه افلاطونی جدید و پیشتر عقاید فلوطین و حکمای اسکندریه را کاملا تعبیر و تفسیر کرده بودند.

عمر خیام در این مورد بیست و چهار کلمه فراگرفته است. و یکی از مسائل طبیعی که مبادره
[illegible] فی أفضل المتأخرین الشیخ الرئیس ابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا البخاری
[illegible] رحمه الله »

ابن سینا در ۴۲۸ و عمر خیام در ۵۲۶ یعنی ۹۸ سال پس از او درگذشته است و اگر فرض کنیم که در حدود ۱۵ سالگی شاگرد ابن سینا بوده است می بایست ۱۱۱ سال عمر کرده باشد.

نکته دیگری هم هست که میرساند عمر بسیار کرده است. در ۴۶۷ وی را با دو منجم معروف دیگر آن زمان ابوالمظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی برگزیده اند که تقویم معروف جلالی را ترتیب دهند و بنام جلال الدین ملکشاه سلجوقی تقویم را اصلاح کنند. می بایست در این زمان دانشمندی سالمند بوده باشد تا شایسته این امتیاز و این اعتماد بوده باشد و چون باز ۵۹ سال پس از این تاریخ زیسته است میتوان گفت عمر بسیار کرده است.

اطلاعاتیکه درباره زندگانی او هست میرساند که گاهی در بلخ گاهی در مرو در دربار سلطان سنجر سلجوقی، گاهی در اصفهان در دربار ملکشاه، و گاهی در نیشابور زادگاه خود اقامت داشته است و در همانجا زندگی وی بپایان رسیده و در همان جائیکه امروز مدفون است بخاک سپرده شده است. چنان پیداست که از ۵۰۰ه که ابوالحسن بیهقی مورخ او را در نیشابور دیده است و پس از آنکه مؤلف معروف نظامی عروضی سمرقندی در بلخ با او دیدار کرده در آنجا مقیم شده است.

... [illegible] معروف رشیدالدین در جامع التواریخ آورده و سپس یکی دیگر در جهان‌گشا هم
مورخ نیشابوری همدرسی سه معروف نظام‌الملک و حسن صباح و عمر خیام معروف در حقیقت اسماعیلیه داده‌اند به
گفته مورد رد دانشمندانی شده که درباره او بحث کرده‌اند. اشکالشان در اینست که این سه نفر بزرگ هم
سن بوده باشند. زیرا که نظام‌الملک در ۴۸۵ در ۷۵ سالگی کشته شده و حسن صباح در ۵۱۸ یعنی
هشت سال پیش از عمر خیام درگذشته است با اینهمه اگر نظام‌الملک ممکن بود تا هنگام رحلت
حسن صباح ۱۰۵ سال و رحلت عمر خیام زنده مانده باشد ۱۰۰ سال یا ۱۱۲ سال عمر می‌کرد دیگر باید
سن دو همدرس خود می‌رسید.

میدانیم که مأخذ این گفته رشیدالدین از سنن اسماعیلیه بوده و دلیلی نیست که این نکته ساختگی باشد مگر
این دلیل سست را بپذیریم که اسماعیلیه خواسته‌اند مقام مؤسس طریقه خود را بالا ببرند و روابط نزدیکی در میان
وی و دو تن از معروف‌ترین مردان روزگار او تصور کرده‌اند.

برخی از مؤلفان هم ذکری از سفر حج عمر خیام و توقف در بغداد کرده‌اند که در آن زمان همیشه مهم‌ترین
منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است.

بنا بر برخی مأخذ دیگر بار و نسبت بخل در بیان حقایقی که میدانسته داده‌اند.

اشعار وی بهترین دلیلست که فلسفه ابیقوری شکی برنداشت که وی بدان معتقد بوده و اختلاف عقیده
با علمای متشرع آن زمان داشته که مخالف هرگونه آزادی عقیده بوده‌اند.

بیویژه کسانی که دست بالا برده اند گاهی وی را معتقد بمذهب تناسخ دانسته اند و برخی گفته اند که بطلیموس حرکات سماوی را بر اساس آموزش نفس انسانی معتقد بود و سیاست مدن را بر عقاید یونانی تکیه میکرد . نیز گفته اند با وجود اینکه خود احکام نجوم را درس میگفت بآن معتقد نبود .

آثار علمی عمر خیام شامل ۱۲ کتاب و رساله بزرگ و کوچک که در حکمت و علوم طبیعی و ریاضی نوشته است ، مهمترین کتاب او جبر و مقابله است که در آن راه حل مسائل درجه دوم را بوسیله هندسه جبر و مقابله بیان کرده است بدین گونه ۱۳ شکل مختلف معادلات را بیان میکند .

در علوم طبیعی رساله ای در وزن مخصوص طلا و نقره دارد و نیز رساله ای در تعیین مقدار طلا و نقره ای که در جواهر بکار برده اند تالیف کرده است .

در رساله دیگر بنام لوازم الامکنه اختلاف آب و هوای نواحی مختلف را بیان کرده است .

نیز رساله در شرح مصادرات اقلیدس و نیز رساله ای در وجود و رساله ای در کون و تکلیف و رساله ای در مشکلات حساب پرداخته است .

این رسائل را گاهی بفارسی و گاهی بعربی نوشته که در آن زمان درست مانند زبان لاتین در قرون وسطی در اروپا بوده است .

شکی نیست که شهرت جهانی خیام بواسطه رباعیات اوست که در همه جهان معروفست . برخی اشعار تازی از او بما رسیده و که از سال ۸۵۵ روایت کرده اند و قدیم ترین کتابی که در رباعی فارسی او نقل کرده

... تألیف شده است

اما دانشگاه آکسفورد نیز نسخه‌ای شامل ۲۵۰ رباعی را صاحب است که در ماه رجب ۶۰۴ بپایان رسیده و این نسخه معتبر است برای تشخیص رباعیات اصیل که در میان ۱۰۱۴ رباعی پنج جلد شعر فارسی تاکنون [illegible] مختلف متن فارسی از ۲۲۲ [illegible] به در ایران و ترکیه و هندوستان و فرانسه و انگلستان و روسیه و آلمان و مجارستان انتشار داده‌اند.

نخستین چاپ مفصل اروپائی رباعیات او چاپ ژ. ب. نیکلاست که در ۱۸۶۷ در پاریس منتشر شده است. در اروپا نخست بعد [illegible] رباعیات عمر خیام از روی ترجمه‌ای که توماس هاید در ۱۷۰۰ از برخی رباعیات او بزبان لاتین کرده است پی برده‌اند اما تقلید شاعرانه‌ای که ادوارد فیتز جرالد کرده و در ۱۸۵۹ [illegible] منتشر ساخت اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است.

تقلید فیتز جرالد شعر انگلیسی با آنکه همیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست گاهی هم اشعاری را که سرایندگان دیگر ایرانی سروده‌اند بنام خیام آورده است باعث این شده است که به بسیاری از زبانهای اروپائی و حتی ترکی و عربی و زبانهای هندی هم ترجمه کرده‌اند.

از آن روز بی شک عمر خیام یکی از شعرائیست که اشعار آنها بیش از همه خوانده میشود و بیش از همه پسندیده است. رباعیات او را تاکنون ۳۲ بار بانگلیسی ۱۲ بار بآلمانی ۱۱ بار بروسی ۱۰ بار بفرانسه هشت بار بعربی پنج بار بایتالیائی پنج بار بترکی چهار بار به [illegible] - دو بار بزبان مجار - دو بار بزبان چک - دو بار بزبان ارمنی ترجمه کرده‌اند و نیز ترجمه‌های دیگر بزبان [illegible] و [illegible] و [illegible] و زبانهای [illegible] و دانمارکی و بلغاری و [illegible] دارد. تهران [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ان من اكبر دلائل الثقافة والرقي في البلاد كثرة مطبوعاتها فبمقدار ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدم ثقافة الشعب فيها ومستواه العلمي الادبي ولا حاجة الى الاستشهاد بما عليه البلاد الراقية فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها في كل شهر من الكتب والصحف يبلغ عدة ملايين ويكثر ذلك ويقل على حسب ما تحتوي عليه البلاد من النفوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقية لا تجد احدا من اهاليها رجلا كان او امرأة صغيرا كان او كبيرا سواء كان في السيارة او في الترامواي او في القطار او الطائرة او في الحدائق العامة الا وبيده كتاب او صحيفة وهو مشغول بمطالعتها ولم تنشأ هذه العادة بين هؤلاء الناس الا بسبب تربيتهم وتعويدهم من الصغر على القراءة والمطالعة والكتابة فلما كبروا وجدوا الكتاب والصحيفة احسن مونس ورفيق لهم في جميع الاوقات .

ان بلادنا ايران ذات المجد القديم التي مضى عليها حقب من الدهر هي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثير من اساطين العلم والادب الذين تعد مؤلفاتهم بالالوف ولا يبعد فيما يقال من انها كانت هي الحجر الأساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية مما يؤسف له ان نجد الثقافة في هذه البلاد منذ بضعة قرون على اثر عدم اعتنائه بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب الراقية الى اقصى حد يتصور .

فان البلاد التي تحتوي على عشرين مليونا من النفوس ولا يحسن القراءة والكتابة منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكثرهم بالضائقة المالية من الطبيعي ان ينحط فيها طبع الكتب ونشرها وبلغ ذلك الى درجة ان ترى اهل المكتبات يتسابقون على طبع كتاب لوزارة المعارف ونشره للحصول على الربح الضئيل الذي يتأتى لهم منه اذ ليس لاكثرهم وسيلة للكسب والحصول على الربح الا من هذا الطريق لذلك ترى عندما اوقعت

ولما قررنا اخيراً نظراً لصالح الاطفال ان نباشر بنفسنا طبع الكتب الأدبية ونشرها احتج اكثرهم على هذا العمل واستنكروه اذ قدروا انه سيخل بكسبهم ويؤدي بهم الى الافلاس وذلك بسبب ان خمسة وتسعين في المائة من اهل المكتبات في هذه البلاد ينحصر كسبهم في طبع كتب للصغار ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لقلة ما يطبع من سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو جار في البلاد الراقية اذ ان اكثر اعتماد اهل المكتبات فيها انما هو على طبع ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها .

لعلك لا تصدق اذا اخبرك أحد بان رباعيات الحكيم عمر خيام التي هي من اكبر الآثار العلميه والأدبيه لبلاد ايران قد طبعت وترجمت في البلاد الاخرى اكثر من ثمانمائة مرة ويبلغ عدد النسخ المنتشرة منها اكثر من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي تفتخر بهذا الفيلسوف الكبير العشرين مره ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة الف نسخة

من ذلك الوضع لك سيبلغ عناية الشعوب الحيّة الراقية بالعلم والأدب وأهله ولو لاحظنا الى ذلك ما طبع وينشر لحد الآن في العالم من

هذا الكتاب الذي يشاهده القرّاء الكرام اذا قيس الى ما طبع من رباعيات خيام في العالم من حيث عدد نسخه فهو ليس بشيء يذكر كما ان طبعه لعدم توفر الوسائل اللازمة لم يكن في الجودة موازيا لاحسن الكتب المطبوعة في العالم لكنّه مع ذلك بفضل الجهود الباهضة التي بذلت في سبيل طبعه لمدة خمس سنوات احتوى على ميّزات ابتكاريّة امتاز بها عن جميع ما طبع حتى الآن من الرّباعيات لخيّام في العالم لذلك سيحتل لنفسه مركزاً مرموقا بين سائر المطبوعات في الشعوب العالية الراقية .

من الجدير أن نلفت نظر القراء الكرام اولا الى الأسباب الباعثة على اختيارنا الخمس وسبعين رباعيا من رباعيات خيّام في هذا الكتاب واعراضنا عمّا عداها :

كان رأينا ابتداء أن ننشر هذا الكتاب بين الأجانب ونبحث

بمناسبة انتشار الكتاب في خارج البلاد اقتصرنا على الخمس وسبعين رباعيا التي ترجمها «فيتزجرالد» الشاعر الانجليزي الى اللغة الانجليزية .

وفيتزجرالد هذا من نوابغ الشعراء في القرن التاسع عشر ترجمته هذه لرباعيات خيام نالت شهرة كبيرة واقبالا عظيما من مختلف الطبقات في تلك البلاد فكانت هي السبب الاكبر في شهرته .

وقد اختار فيتزجرالد الشاعر الانجليزي الرباعيات التي ترجمها الى الانجليزية على حسب تحرياته وذوقه فانه مع الأسف كثير من رباعيات خيام الحقيقية التي اثبتها له جماعة من ذوي الفضل والأدب في بلادنا كالملك فروغي والدكتور غني وصادق هدايت والسيد سعيد نفيسي الاستاذ في الجامعة والسيد ذبيح الله بهروز والسيد اعتصام زاده وامثالهم ممن كتب عن خيام وتعرض لرباعياته فكأن الشاعر الانجليزي لم يعثر عليها لذلك لم يترجم شيئا منها الى الانجليزية فلو انا اضفنا ذلك الى الخمس وسبعين رباعيا المترجمة الى الانجليزية لبقيت مقابلها في اللغة الانجليزية خاليا لذلك اقتصرنا عليها

ويجمعها ايضاً تصحيحاً تاماً من جانب مقابلتها الى القياسات الاخرى ...
على هذا الخمس وسبعين رباعيات المذكورة فقط

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح
والتصاوير في سنة ١٣٢٩ ولكن لم يتم طبعه الا في سنة ١٣٤٢
«هجرية شمسية» وفيما يلي اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهموا
في هذا العمل بذلوا جهوداً مشكورة في سبيل طبع الكتاب تتقابل لعند
الشركة اعمالهم بجزيل الشكر والتقدير :

١- السيد اكبر التجويدي الذي بذل من العناية والمهارة والتدقيق في سبيل
تصوير الخمس وسبعين رباعياً من رباعيات خيام واخراج الالواح اللازمة
لها ما هو جدير بكل ثناء. وتقدير الحقيقة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة
وحسن الذوق في اخراج الالواح كان يفوق كثيراً الاتعاب التي عاناها في
سبيل رسومها ونقوشها الجميلة وقد قضى في سبيل ذلك مدة ثلاث سنوات
٢- الفنان البارع الالماني «ايمر» المنهمك في شركة الطبع الذي

فجيء به الى بلاد ايران واستخدامه فى الشركة بفضل هم السيد ... وهو

هذا الفنان الجيد لجهود كبيرة فى سبيل تلوين التصاوير المطابقة

الى التلوين وكان هذا العمل من اهم المشاكل فى طبع الكتاب .

٣ ـ السيد اعتصام زاده الذى قدم الى الشركة ما كان ترجمه من

رباعيات خيام الى اللغة الافرنسيه واخرجه بصورة شعر افرنسى فى

سنة ١٣٢٥ وكان المجمع العلمى الافرنسى قد حضر بسبب ان ... اسلوبها

وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التى لم تكن موجودة

فى ترجمته وقد جاءت فى ترجمة الشاعر الانجليزى فيتزجرالد الى اللغة الافرنسية

٤ ـ السيد غلام على تربيت الذى قضى مدة خمس وعشرين سنه

فى بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الانجليزية والالمانيه وله المام

واسع بآدابها فبذل جهودا عظيمة وراجع احد عشر كتابا من الكتب الادبية

الالمانيه حتى تمكن من ان يجد لسبعة وستين رباعيا من رباعيات

فيتزجرالد الانجليزى ابياتا تطابقها من اللغة الالمانية ولكن مع الا...

مع من اوجه ما وقفوا من التاويلات المطابقة تماما للترجمة الى الصيغة
الالمانية وفي هذا دلالة واضحة على ان الشعراء والادباء في كل شعب
من الشعوب كانوا يختارون صورة ترجمة من رباعيات خيام على حسب ما يليق
بذوقهم ويتفق وسليقتهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥- السيد احمد الصافي النجفي الذي قضى زمنا طويلا في
تحصيل اللغة الفارسية وادابها في ايران في مدرسة مروي طهران
وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السورية فقد أخذنا الترجمة العربية
في هذا الكتاب عن كتابه الذي عرّب فيه رباعيات خيام باحسن صورة
واتقنها وذلك ان السيد احمد المذكور بالاضافة الى تضلعه بالشعر والادب
وحسن الذوق كان يجيد اللغتين العربية والفارسية لذلك جاءت ترجمته
لرباعيات خيام اتقن واقرب تطبيقا من غيرها كما نص على ذلك جماعة
من افاضل أدباء العرب .

٦- مطبعة البنك الاهلي الايراني من مؤسسات البنك [illegible]

والاجتماعية فقد بذلت هذه المؤسسة عناية كبيرة في سبيل طبع الكتاب

ولا يعرف تماماً ما لطبع الكتاب ميزاته البديعة الا من كان له المام

بامور الطباعة ومشاكلها لاسيّما ما يرجع الى طبع النقوش والتصاوير الملونة

وهنا نلفت نظر القراء الكرام الى الملاحظة الآتية :

مهما بذلنا من الجهود في ان لا يقع شيئ من الأغلاط والاخطاء في طبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الاغلاط المطبعية التي لم ننتبه اليها الا بعد انتهاء الطبع ولا عجب فان كتاباً كهذا يحتوي على خمس لغات مختلفة ويكون طبعه في بلاد ايران ان لم يكن خلوه من الاغلاط مستحيلاً فلا اقل هو من اشكل الامور واصعبها .

كيف كان نرجو من القراء الكرام ان يلفتوا نظر هذه الشركة الى كل خطأ يقفون عليه في الكتاب كما ان الشركة تتلقى كل نظرية يبديها اولوا الفضل والأدب حول الكتاب بالشكر والامتنان وستحاول بحسب وسعها القيام باجرائها في المستقبل اذا لم يكن هناك مانع فني وذلك انا سنبادر بعد الانتهاء

[illegible] هذا الكتاب الذي كتبه كبير [illegible] الخيام [illegible]
هذا الكتاب [illegible] وستجدون في [illegible]
جميع ما وصل الينا من المخطوطات والترجمات .

هذا ولا يخفى ان الترجمة الكاملة التي امكننا الحصول عليها حتى الآن
من اللغات الخمس الاخرى التي ترجمت اليها رباعيات خيام هي الايطالية
والهندية «اردو». واما الترجمة التركية والاسبانية والارمنية
فلا زالت عندنا ناقصة فالمرجو ممن يوجد عنده رباعيات خيام مترجم الى احدى اللغات
الثلاث الاخيرة ان يتفضل باهدائها الى هذه الشركة قاصدا بالاضافة الى ما في ذلك من خدمة العلم
والادب ستقوم الشركة بدورها بشكره وتقديره وتقديم ما يليق به من المكافأة .

طهران - الشركة السهامية [illegible] في ايران
اول مرداد ۱۳۳۴ الموافق ۱۳۷۴/۱۲/۴

كلمة بقلم الرسام

لا يرضى الفنان كل الرضى بما تخرجه ريشته من التماثيل والرسوم. وهذا هو سر تقدم الفن وترقيه. وانا ـ ان اجترأت على تسمية نفسي بالفنان ـ يلزم ان اعترف بأني لم أرض تماما في بعض الأوقات مما اخرجته من الرسوم والتصاوير. لكن مع ذلك كله ان بعض الاعمال الفنيه قد تجلب لاصحابها أحيانا شيئا من الرضا والارتياح عند مشاهدتها. وهذه النتيجة مهما كانت جزئية فهي التي تشجع الفنان على المثابرة والاستمرار في عمله.

الرسوم التي تشاهدونها في كتاب خيام هي تقريباً كل ما تمكنت من اخراجه في سنواتي الثلاث الأخيرة. واليوم عندما اسرح النظر فيها ـ مع كل ما يلوح لخاطري من العيوب ـ اشعر في نفسي بارتياح وابتهاج كبير من ان ساعدني التوفيق فتمكنت من تمثيل رباعيات خيام الخمس وسبعين واخراجها في رسوم وتصاوير بديعة.

غير خفي على الذين يعلمون مسلم الفارق الكبير بين القول والعمل - ما يعانيه تهيئة وتحرير وطبع ونشر مثل هذا الكتاب في بلاد ايران مع عدم وجود المعدات والوسائل اللازمة من المكائن وللترجمات الباهضة .

فأنا هنا بدوري وباسم احد افراد الشعب الايراني أرى من الواجب ان اشكرهم حضرة السيد علي اكبر الكاشاني المدير لشركة التحرير الايرانية في طهران ومثابرته الجبارة التي استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعترضه من المشاكل المادية والمعنوية في سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روعي بدقة في رسوم هذا الكتاب وتصاويره الى أقصى حد يجيزه الفن تصوير ما في الأبيات من المعاني عيناً فراح ضميمة ذلك بعض المحسنات الفنية .

كما انه قد عني ايضاً في كل رسم في الكتاب بتطبيق مزايا الفن

الشرقي والايراني خاصة ولعتقدان هذه الطريقة تستزيد قيمة هذا الكتاب وتجعل له مقاما ممتازا بين مآت الكتب التي نشرت حتى الآن لخيام اذ لاشك ان تصوير الاشعار الصادرة عن شاعر شرقي وايراني وتمثيل ما فيها من المعاني انما يكون اقرب الى الحقيقة اذا كان بريشة الرسام الشرقي الايراني حائز المزايا الفن الشرقي الايراني لا بريشة الرسام الغربي واشتماله على مزايا الفن الغربي .

نعم لا تنكر مهارة بعض الفنانين الغربيين في اخراج كثير من الرسوم والتصاوير لكتب خيام وغيرها واخص بالذكر منها هنا الرسوم التي شاهدتها للرسام الشهير «ادموند ولاك الفرنسي» الذي استطاع بمهارته ان يدرك المعاني الشرقية ويخرجها في ابدع تصوير كما انّي اعترف باني قد استوحيت من بعض تصاويره لاشعار خيام ولكتاب الف ليلة وليلة في اخراج لوحتين او ثلاث

الراسم من هذا الكتاب

وانى لازلت مدين بالشكر فهذا الشيخ خان صاحب
التاريخ الناطق في الحقيقة للفنون الايرانية فهو الذى اعان حتى
الكاتبين المذكورين مدة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بان احسن الاساليب في تمثيل
اشعار خيام وتصويرها هو ما طابق الاسلوب الايرانى في الرسم
والتصوير وقد ادرك هذا المعنى الرسام الفرنسى الكبير ببصيرته
فراعى ذلك حسب استطاعته فيما اخرجه من الرسوم والتصاوير
لذلك نجد لها معنوية وقيمة ممتازة ليست لغيرها .

وفي الختام املى وطيد أن يعتنى اصحاب الذوق بهذا الاثر
الجليل ويستوحى منه الفنانون الناشئون كما ارجو من الاساتذة
والفنانين المعمرين الاغماض عما يجدونه من العيوب وان يمنوا
على المبتدئين بارشاداتهم وتعليماتهم الثمينة . اكبر التجويدى

طهران . ٢٣ شهريور ١٣٣٣ محرم ١٣٧٤

شعر الخيام وفلسفته

كتبنا لحضرة الاستاذ الاديب الفاضل السيد اديب التقي (مدرس آداب

اللغة العربية في مدرستي التجهيز والمعلمين قبلا ومدرس اللغة العربية وآدابها

في مدرستي التجهيز والمعلمات بدمشق) أن يتحفنا ببحث عن شعر الخيام وفلسفته

لاشتغاله بهذا الموضوع ووضعه كتابا خاصا، كيما تصدر به هذه الرباعيات

فتفضل حضرته بكلمة مستعجلة اشتملت على ما يروي الغلة في الموضوع لمن أراده

نظرة مستعجلة

في شعر الخيام وفلسفته

لم يكن الخيام نفسه عندما نظم رباعياته وجمعها يعلم بما سيكون

من الشأن بعده، وخصوصا عند أمم غريبة عنه وطنا وجنسا ولغة

ودينا! لقد لقيت هذه الرباعيات ما لم يكن بحسبان الخيام ولا غيره

من التهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتمدن

في أوربة وامريكا.

وقد يتعجب الانسان ما الّتيته هذه الرباعيات من النجاح انها ليست خيرة مما انتجته قرائح ابناء فارس من الوجهة الادبية وليس مقام الخيام الادبي فى ذروة الذروة التى لم يستطع التحليق اليها ادبا الفرس فما هو الباعث يا ترى لهذا التفوق والرجحان الادبى ؟

لقد اجاب عن هذا الاستاذ العلاّمة الفيلسوف التركى رضا توفيق بك فى كتابه (رباعيّات خيام)، فقال ان هذا النفوذ الذى كتب لرباعيّات الخيّام منبعث عن فهم الخيّام لمعنى الحياة وفى عقيدة الخيّام الفلسفية وذوقها. وافادته دساتير هذه العقيدة الاساسية فى رباعياته بأسلوب شعرى بديع ولم تلتفت امم الغرب الى الخيّام هذا الالتفات الا لانها نظرت اليه نظرها الى اوروبى معاصر حكيم وعملت بما فى تعاليمه من حكمة ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخيام فى الغرب ويذيع صيته الا بواسطة الشاعر الانكليزى الاديب « فيتزجرالد » مترجم رباعياته واما فى الشرق فانه نشر

فلاسفة الرياضيين والمنجمين يعدونه من الشعراء . وقد ثبت بالوثائق التاريخية ان الخيام كان حيا في سنة ٥٠٠ ، و ٥٠٨ للهجرة وانه دفن في نيشابور من ايران .

شاعرية الخيام

ان اكثر الكلمات المترددة على السمع عند تلاوة شعر الخيام هي :
الخمرة والحانة والساقي والكوز والعود والناي والمغني وامثال ذلك
وجل المعاني التي ينطوي عليها العمر سريع الزوال فيجب ان ننتهز الفرص قبل
فواتها فنحن لا ندري من اين أتينا ولا ندري الى اين نذهب فالحسن الاستمتاع
بهذه الايام القليلة التي نعيشها ليس في طوق البشر الوصول الى المعرفة
فينبغي ان نتجاهل كل شيء كما وجدناه ، ولا نفسد على انفسنا ملذاتها . . .
ونحو ذلك . وبعبارة مختصرة يمكن ان يقال ان جميع ما تحوم حوله معاني
الخيام في شعره تنحصر في هذا المصراع العربي « اغنموا الفرصة بين العدمين »
والحق ان الخيام كساه باعياناته الادب الفارسي مطارف لا تبلى على الايام

فجاءت رباعياته شاعرية مرتفعة متوجة بصفات متعالية

اشفاء اللطافة والانسجام والسلاسة والتشبيهات والاستعارات اللطيفة

غير النكرة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة في شعره

وعباراته وافاداته تقوم حق القيام بايصال ما يحملها اياه من المعاني الى الرجل

مشربه وطينته وان شعراً يحوى على مثل هذه الميزات النزيهة ويتضمن في

شطوره الاربعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفحات من المعاني الحكمية العالية

النبيه لهو دون شك محصول عبقرية فذة ونبوغ نادر .

وقد كان سلوك الخيام في ما كتبه مسلك المريب الشاك ومزوه

باهل زمانه وطباع معاصريه وجرأته في القول على تصدى حدود الدين

والاداب واستعماله الكنايات المرة والطعن والتشنيع على المرائين من دعاة

الورع كل ذلك قد حمل اهل زمانه على ان ينظروا اليه شزرا .

وقد يكون من دواعي خمول ذكره في ايران وذيوعه في الغرب جهلهم

الغربيين وتقديرهم له انه سبق زمانه بعصور من الوجهة الفكرية حتى انا

ويعدون الرباعيات من نفيس الآثار ويهتم بطبعها وكم نجد من الحسن والبدع والجمال

في الرباعيات الفارسية المطبوعة في ايران والهند اذا قيس بنسخ الرباعيات

المطبوعة في اوربة وامريكة من جهة الاتقان والتزيين والتصوير والتذهيب !

وقال « تيوفيل غوتيه » احد ادباء الفرنسيين المتوفى سنة ١٨٧٢

صاحب كتاب المؤلفات الكثيرة عند ذكره الخيام ما يأتي « ان رباعيات الخيام

مجموعة مقاطع جملت قطعة قطعة ! » .

وقال الحكيم المؤرخ « ارنست رينان » في بعض كتبه في صدد

موازنته بين احد الشعراء والخيام : « وليس له قوة الخيام ولا تهكمه ومزاجه

الغريب الذي لم يشاهد في عصر من العصور شاعراً يحاكي مثله ! »

وقال المسيو « باربيه دومنياد » من اعاظم المستشرقين الفرنسيين

عن الخيام « انه يعد حادثة غريبة ظهور شاعر في ايران في القرن

الحادي عشر الميلادي يكون كما قال رينان نظير الغوته وهانري هاينه »

كان الخيام ينظم شعره رباعيات والرباعية قطعة مستقلة فيها حالة

في الفكر والشعور متقد لسلالة الرواج القصير الشاردة ما كتب من مصادره
خاطرة متعددة وبدائرة ونظرا لشطره بعد من المعنى المقصود فيه
يجري الى سمو القطوع الثلاثة الاولى ويقف الشطر الرابع فيه من القمة
الى سمو ولما والذين نظموا الرباعيات في فارس يعدون بالمئات
ولكن الخيام نسيج وحده وهو استاذ الاساتذة في نظم الرباعيات ويكفي
لمعرفة ذلك المقايسة بين رباعية من رباعياته وأية رباعية لشاعر
من سواهما ومنها يظهر الفرق جليا في الاداء والاسلوب والبيان
هذه هي العلامة الفارقة التي تميز شعر الخيام من غيره .

وقد اشار الى الجهات التي يمكن تمييز شعر الخيام بها عن غيره
(ميرزا محمد خان قزويني) من اعاظم ادباء الفرس المقيمين في باريس اليوم في كتاب لنا
نشرها بالفرنسية مع (كلومانيت) احد الكتاب الفرنسيين فقال ان الفكر
الذي يضمنه الخيام احدى رباعياته فكر معقول جلي وواضح ، لا تألف
معه العناصر الاجنبية المدسوسة فيه وتظهر آثارها بالاحتكاك

العلم لا يجتنب الشك والايمان فلا التدقيق بزعمه ولا التفكير والظن يدنينا شيئا .. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين لحل معرفة الحقيقة وكشف مغلقها فكلاهما عاجز . فهو يقول نحن لا نستطيع ادراك حقيقة كانت .. وليس وراء هذا الثرى ثواب ولا عقاب ! . وليست لايامنا التي تنقضي بين طرفي حياتنا الا ايام قصيرة يجب ان نسارع الى انتهازها ولو كانت موقتة ! وليست الحقيقة المجردة لايام هذه الحياة التي تتقلص وتنقضي كالحلم الى الخراب وتمشي الجمال والشباب ونور القمر يقع على الازهار والاغصان ونغمات الناي تهتز لها جنبات الفلوات والكروم والورود حينما تتفتح عنها الاكمام ! . وهو الذي يقول لنا بعد أسفار بني اسرائيل كل شيء الى الحرمان ! . فلنغنم ملذاتنا فليست الغاية من الحياة الا هذا ! وللخيام نفاذ فكر ونظر خاص وشفافية في البيان وسعة قريحة وخيال . وبعد عن الاطناب في الكلام تجعل له مكانة سامية خاصة بين شعراء الفرس المبرزين ،

ولا شك انه دس بين لئالئ شعر الخيام كثير من الرباعيات ذات

الفرق الصوفية والمتألهين الطامحين الى الوصول الى مرتبة معرفة الحق ويعتبر الرباعيات التي لم تخل من كثير من هذا النوع للقسم من الذي يجوز ان ينسب الى الخيام ومما لا ريب فيه ان سلوك عمر الخيام أهاج عليه المتصوفة من أهل زمانه فهاجموه بشدة ولعل بعض من دس على الخيام هذه الرباعيات الصوفية رمى الى تبريره وتنزيهه وانه اراد ان يختم شيخوخته بعكس ما جنح به في كل شيء من ناحيته الدينية وهذا يفنده قول الخيام في احدى رباعياته :

من وامن زهد و توبه طي خواهم كرد | با موي سفيد قصد مي خواهم كرد
پيمانۀ عمر من بهفتاد رسيد | اين دم نكنم نشاط كي خواهم كرد

اي (اني ساطوي ذيل الزهد والتوبة وسامشي الى الخمرة بشعري الابيض هذا ! وها انا قد بلغت السبعين فان لم انشط في هذا الوقت فمتى انشط ؟ .)

ليس في شعر الخيام غايات خاصة كالدين والوطن والانسانية والاخلاق يرمي اليها ، بل ان له طرز تفكير خاص وطبيعة فلسفية خاصة !

[illegible] ما لم يكن مقلداً أو شعر قد نسبت إليه المحاكاة لغيره وقد [illegible] كثيرون من شعراء الفرس وتأثروا بأفكاره وظهر هذا التأثر [illegible] كان قوياً تشاهده في (حافظ شيرازي) و (ناصر خسرو) وغيرهما

اما المتأخرون فلم يكن بينهم أكثر توفيقاً في محاكاة الخيام وتقليده من المرحوم ميرزا عباس خان (اديب) الاديب الفارسي المتوفى من عهد غير بعيد، فقد كانت روح الخيام ترفرف على كل رباعية من رباعياته وتشم عبقات أفكاره في كل ما نظمه وحاكى الخيام به وليس في المعاني فحسب بل في الالفاظ ايضاً .

فلسفة الخيام

دلت الوثائق التي وصلتنا على ان الخيام لم يكن اخصائياً في العلوم الرياضية والحكمية فحسب بل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً ومفكراً من اكابر المفكرين وقد وضع مؤلفات فلسفية وفقاً لرأي خاص وكان استاذ في الفلسفة لعلماء متشرعين ؟ وهذا يعني انه ليس مفكراً بل فيلسوفاً صاحب طريقة ومذهب .

ومما اتفق اكثر المؤلفين والرواة والنقاد هو اظهار الخيام بمظهر

حقيقته الفلسفية والدينية مع انه من النادر ان نجد كالخيام كاتباً عقد

عقيدته على احكام معينة معلومة ووضح افكاره وبيان ميولاته وعقائده

فلسفة الخيام اللاأبالية :

ان الخيام في مسائل « ماوراء الطبيعة » اي في مسائل (الوجود

المطلق » و (حقائق الاشياء) و (حقيقة الروح) و (المبدأ والمعاد) من

صنف الفلاسفة اللاابالين الذين يعترفون بالجهل اذ يرون ان طاقة البشر

لاتستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل .

ان بعض عبارات الخيام تدل على انه كان مؤمناً بقدرة قاهرة

فوق البشر هي (القدرة الكليـه) وهو قانع بوجود صمداني سرمدي هو

(الله) وبحث في (الحقيقة المطلقه بحثاً مشبعاً وافاد انها (فوق العقل والمعرفة

واذا لاحظنا بعض رباعياته نستطيع القول ان (القدرة الكلية) مني آمن

بها تشبه (الوجود المطلق) الذي قالت به الفلسفة اكثر من ان تشبه ـ الله

[illegible] ـما يكن الامر فان النظام ليس منكراً. كما انه ليس مبنياً
عليها بحيث تجب رعايته من امور الشرع

اما النبي فاشغله دائماً واعتنى جداً بالكتابة عنه ضمن تلك المعميات السرمدية التي حار بها الفلاسفة والعلماء واغرقوا في التفكير العميق من اجلها والنظام كغيره من كبار الفلاسفة يقول بعدم امكان الوصول الى معرفة اسرار الارواح ولن يتيسر لانسان حل هذه المعميات وكل وارد في المسائل الفلسفية يعلم انه ما من احد توغل في طلب الكشف عن حقيقة الموجودات المحسوسة الا وعاد بالخيبة يائساً من الوصول لان صور الحادثات لا ترتبط بالحقيقة وانما ترتبط باجهزتنا الحسية وجميع ما ندركه من الموجودات انما يكون ادراكنا له بسبب قابليتنا الحسية واقوال الصوفية وعلماء الطبيعة متفقة في ذلك وتلخص كما يأتي ان ما وصلنا اليه من علم في الكائنات ليس هو الحقيقة والواقع وهو علم موافق لوسائلنا الادراكية وعلى هذا لا يكون العلم نفس المعلوم ولو جهزنا بالات ادراك غير هذه الالات لكنا رأينا الاشياء على غير ما نراها الآن ولادركناها

عن هذا الادراك ، فلعدم تقيد الخيام بالدين لا يمكننا ان نعده صوفيا ولا حكيما صوفيا ! ولا بد من عده من « الاحرار المتقلبين » في تفكيرهم

ومعنى هذا ليس معناه انه « جاحد »

فلسفة الخيّام الانقلابية

لقد كان نظر الخيّام الى « الحادثات » نظراً فلسفياً عاميا ينطبق انطباقاً شديداً على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة الطبيعيون واستقراء رباعياته المفصحة عن آرائه وافكاره التي من هذا القبيل يجعلنا نقطع بأنه من الملتزمين فلسفة الانقلاب هذه الفلسفة تعرف اليوم بالموبليزم ففي نظر الخيام : « ان هذه الكائنات سيل مستمر يندفع من الازل الى آخر الابد والانسان في هذا السيل كدقاق العيدان يقذفها ويمضي بها وهو في ذلك جاهل لا يدري من اين اتى ولا الى اين يذهب جميع العناصر في تركيب وانحلال دائم الاجزاء البسيطة التي تتركب منها مادة الموجودات هي اشلاف تجمع وتفترق فالانسان الذي يموت وتودع جثته بطن الثرى ذلك المعمل الكبير الذي نسميه

والطبيعة التي هي تامور التحول وقد يدخل بعض هذه العناصر التي هي في بعضه سروة او زهرة خيرة وربما صار بعضها الاخر الى الكلأة لبس فسيح المزارع لابريق او أذن الجرة ! ولعل اكواب الشراب التي يطرب بالآتي تذات من جمجمة كيخسرو أو قحف جمشيد وربما كانت الزنابق التي تزين ضفاف الجدول شفة حسناء او قلب معمود ! وهكذا يستمر العالم في الانحلال والتركيب دون ان يعرف الانقطاع او التوقف فاذا تبعثرت العناصر وتفرقت في اجسام اخرى ليس من الممكن ان تعود فتؤلف الجسم الاول !

وهذه الافكار المستخرجة من اكثر رباعيات الخيام هي من الامور المسلمة التي تكون المبادئ الاولى والمعتقدات الأصلية لفلسفة مرغوبة معروفة في كل زمان عند الطبيعيين ومن المسلم عند اهل المعرفة ان الحقيقة الاساسية للمادية التي اقتبست أصولها واحكامها عن العلوم الطبيعية ومن هنا نستطيع القول ان هذه الفلسفة هي التي المستاجمل رباعياته واشدها تأثيرا ووقعا في النفس وما يفيد هذا المعنى منها كثير يكاد

تشاؤم الخيام

كان الخيام متشائماً وهذا التشاؤم نتيجة لعقليته الفلسفية التي تعرضنا اليها لانها تميت الامل وتدخل على القلب اليأس.. وهو كان يعتقد ان لا فائدة من اعماله وان لا ثواب ولا عقاب عليها في عالم غير هذا العالم لا منه وجدت له عن الاستسلام الى اللهو والارتماء في احضان التشاؤم والذي لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الاخروية ويعتقد ان الغاية عدم مطلق تكتنف ظلمات القنوط نفسه وتستولي عليها ويميره تأثيره الى التشاؤم فالتشاؤم بهذا الاعتبار ليس غريزياً او فطرياً وانما هو عارض يتسلط على الذهن وخاصة الذهن المفكر فيتطير من كل شيء ولا يرى من جميع ما يراه الا صفحة الشر. ولكي يستطيع الانسان تبديد الهواجس المؤدية الى اليأس وشقاء الانسانية اوصى الفلاسفة المؤمنين والتمسك بحقائق الايمان والرجوع الى التدين. والفلاسفة

[illegible] الذين هالتهم المأساة الانسانية ومازالت تهزهم الى اليوم ..

ويمكن التشاؤم هذه ساقت الخيام الى « العدمية » كما نطق بذلك بعض رباعياته فهو يرى ان حياة الانسان لاشيء اذا قيست بالابدية وان لانفع من الحياة ما دام الموت بالمرصاد .. ويقول هب انك شعلة سرور ومغبطة أليس مصير هذه الشعلة الى الانطفاء فاذا انطفأت فانك لاشيء ! وهب انك قدح جمشيد فانك لابد ان تحطم فاذا احطمت فانك لاشيء ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لاشيء وجميع ما تقول وتسمع لاشيء !

على ان فلسفة التشاؤم هذه هي من خصائص فلسفة الخيام النظرية اما فلسفته العمليّة فانها فلسفة سعادة وهناء وفلسفة شهوات وملذات فهو يعيش في كثير من رباعياته على ما تقتضيه هذه الايّام القليلة في العمر في الملذات والنيل من حظوظ الدنيا فهو بذلك « ابيكوري » النزعة

يجد السعادة في مطاوي اللذائذ والشهوات ، ومن أبدع ما قاله في هذا المعنى قوله :

می خوردن و شاد بودن آیین منست — فارغ بودن ز کفر و دین دین منست

گفتم به عروس دهر کابین تو چیست — گفتا : دل خرم تو کابین منست

اي ان احتساء الخمر والفرح من عادتي .. وديني ترك الكفر والدين

قلت لعروس الدهر ما مهرك ؟ قالت قلبك الفرح هو مهري ، وهذه المصاريع الاربعة من هذه الرباعية دساتير اربعة تشير الى مذهب الخيام ورأيه فيها .

والكتاب الغربيون اكثر ما يشبهون الخيام بأبيكور و «لوكريسيوس» الشاعر الروماني وابي العلاء المعري وغوته وشوبنهاور وهاينه .

والحق ان الخيام اليق مرشح شرقي ليحشر مع هذه الزمرة فان قسماً من رباعياته لا يبعد عن بعض ما جاء في مقطعات الشاعر الروماني (لوكريسيوس) الذي مثل في شعره آراء ابيكور احسن تمثيل .

اما مشابهته لأبي العلاء فمما لا شبهة فيه ، فان افكار الشاعرين

لمعتقداتهما تأثيراً ولا يستغرب ان الشاعر الخيام تأثر استاذه ابا العلاء الذي سبقه الى عالم الخلود بنيف وسبعين سنة ولم يستطع ان يفلت من تأثيره فيه. ومن الغريب ان هذين الحكيمين الشاعرين في كثير من المسائل الفلسفية والاعتقادية يختلفان كل الاختلاف في بعض وجهات نظرهما حتى يخيل انهما شخصيتان متناقضتان والظاهر ان ذلك ناشئ عن اختلاف مزاجيهما الذي أثر في نظرهما الى الدنيا والى ماهية الحياة ودستور العمل من اجلها فكان من جراء ذلك ان وقعا في نتائج عملية متباينة كل التباين .

ثم ان تشاؤم ابي العلاء لم يكن كتشاؤم الخيام نظريا وشعريا بل كان تشاؤما حقيقياً قاهراً مظلماً وكان ابو العلاء وقوراً في تفكيره جدياً صحيح النظر ولذلك اتى شعره وقوراً فلسفياً على اسلوب متين موجز بليغ . عاش ابو العلاء ما عاش زاهداً متقشفاً بعيداً عن الملذات والشهوات فكان ينظر دائما الى الدنيا نظر ذي احتقار ... وبعض أقواله الفلسفية الاخلاقية على العيش الحر في ظلال القناعة

والتهدلما الخيام الشاعر الفارسي بعض ... الا ... [illegible]
بالمتعلمين الذين يعرفون كيف يتمتعون بمتع الحياة ولذائذها وكيف يوفون
سيرهم على ما تقتضيه فهو (ابيكوري) عاقل معتدل وليس لما عرف ابو العلاء
على انه من المولعين بالقاء دروس الفضيلة والاخلاق على الناس بينما نجد لدى
المستشرقين والمدققين من رجالات الغرب مجمعين على ان قضايا الاخلاق
اشغلت ابا العلاء اكثر من قضايا الاعتقاد، وان الذي اكسبه موقعا ممتازا
بين الحكماء ليس الحث على النيل من لذائذ الدنيا بل حثه على الفضيلة والزهد
والقناعة، وقد نجد في أسفاره بعض قواعد اخلاقية ودساتير ليس بالامكان
مهما جهدنا ان نجد خيرا منها .

ومن هذا يتبين ان بين هذين الحكيمين المتشابهين كل التشابه في منحاهما
الفلسفية وفي موقفهما الصريح تجاه الاديان والمذاهب فروقا بارزة باعتبار
مغايرة المشارب والامزجة .. وبقدر ما احسن ابو العلاء تمثيل البيئة المتأثرة
للعرق السامي الذي هو منه استطاع الخيام الفارسي كذلك تمثيل بيئة العرق

[illegible]. وجهة المشابهة فى الكبح جعلنا نعد الشاعر العربى ابا العلاء
حيث فلسفته من الرواقيين والشاعر الفارسى الخيام من الابيكوريين و
اتفاق الشاعرين فى بعض النظريات الفلسفية لايمنع من الاختلاف فى الفلسفة العلمية

واما فى الفلسفة الانقلابية فان بين ابى العلاء والخيام تشابها تاما.
ويعتبر الشواهد على ذلك قصيدة ابى العلاء التى مطلعها ,, غير مجد فى ملتى واعتقادى"
وهذه القصيدة نجد ما فيها من الافكار فى رباعيات الخيام .

واما مشابهة الخيام لشوبنهاور فهى من جهة تشاؤمهما واما شبهه
بفولتير الشاعر الفرنسى فهو من جهة عدم المبالاة بالدين غير ان استهزاآت فولتير
وتهكماته الدقيقة لانجد لها نظيرا فى رباعيات الخيام. واما الاشمئزاز من الناس
والنفرة منهم فليسا من طبيعة فولتير ولا من الخيام. واما غوته اعظم
شخصية ادبية ممتازة فى القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفى الى الكائنات
يشبه نظر الخيام لكن اثره واسلوبه واعتقاده فى الله والبشر تختلف تماما عن الخيام

هل الخيام صوفي

ان القطع بان الخيام صوفي لا يخلو من الخطأ فان كثيرين من الاعاظم الذين عاصروا الخيام او جاؤا بعده لم يخطئوا في معرفة مذهب الخيام ومشربه كالامام الغزالي والقفطي ونجم الدين الرازي اما الغزالي فقد وقع بينه وبين الخيام عدة اجتماعات كان البحث يدور فيها حول مسائل علمية وفلسفية ولما علم الغزالي ان الخيام فيلسوف مخالف له كل المخالفة في المشرب والاعتقاد قطع صلته به كما رواه « الشهرزوري » في كتابه « نزهة الارواح » واما « القفطي » فانه ذكر في كتابه « اخبار العلماء باخبار الحكماء » عند ذكره الخيام قوله « وقد وقف متأخرو الصوفية على شيء من ظواهر شعره فنقلوها الى طريقتهم وتحاضروا بها في مجالساتهم وخلواتهم ، وبواطنها حيات للشريعة لواسع ومجامع للأغلال جوامع » واما نجم الدين الرازي فانه اشار الى الخيام في كتابه (مرصاد العباد) وقال عنه انه (فلسوف دهري طبيعي) .. وهذه الاقوال صريحة في ان الخيام ليس من الصوفية ، لاسيما نجم الرازي فانه من كبار الصوفية وقوله هذا فصل .

اما الذين توهموا ان الخيام شاعر صوفي فقد بنوا وهمهم على بعض أفكار أوردها الخيام في رباعياته عفواً فحملوها على محمل التصوف وبعض الأفكار قد تكون مشاعاً بين مذاهب متعددة فلا يمكن فهم التخصيص منها .

وارباب المذاهب يعرفون كيف يفرقون اقوال الشيعة مذهبهم من غيرها وجميع ما ورد في رباعيات الخيام من الأفكار التي توهم التصوف محمولة على ما ذكرناه .

هذا ما أردنا الالماع اليه من شعر الخيام وفلسفته مراعين في ذلك الايجاز تاركين الشرح والاستقصاء الى رسالتنا (شعر الخيام وفلسفته) التي ستمثل بالطبع قريباً ولعلنا أصبنا الهدف في اخراجنا هذه الكلمة المستعجلة والرسالة لاننا نعتقد اننا بذلك قد سددنا فراغاً من هذه الناحية في مكتبة الادب العربي

والله سبحانه من وراء القصد .

دمشق : (اديب التقي)

عمر الخيّام

بقلم الاستاذ السيد سعيد النفيسى
استاذ الجامعه وعضو المجمع اللّغوى فى ايران

الفيلسوف الكبير الايرانى ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيّام المعروف بعمر الخيّام الّذى انتشرت رباعيّاته فى جميع الاصقاع هو من أئمّة العلم والفلسفة فى العالم الاسلامى وقد نشأ من اسرة هى فى الطبقة الثانية من بين اهالى بلدة نيشابور الواقعة فى شمال شرقى بلاد ايران الحالية. لا توجد معلومات وافيه عن حياته واسرته ولكن انتسابه الى اسم خيّام (صانع الخيام) يدل على انه كان فى اجداده من يحترف صنع الخيام.

كان اصحاب المهن والصناعات فى ذلك العصر من ارقى الطبقات اذ كان معظم العوائد فى البلاد هى من منتوجاتهم الرائجة

فى جميع الاقطار الاسلاميّة . فكان اولاد هؤلاء الصناع الأرامله يشكّلون الطبقة المثقفه فى البلاد وكانت حريّة نفوسهم وافكارهم تسوقهم الى البحث عن علوم القدماء وتعلم العلوم العقليّة .

الفكرة الشعوبية التى اخذت جذورها تنمو وتقوى فى ذلك العصر كانت تبعث كثيرا من الشباب على الاخذ بعلوم القدماء التى ما كان يجيز تعلّمها الروحانيّون القشريّون المقرّبون عند الخلفا

قام رجلان ايرانيان من اكابر أئمة العلم فى ذلك التاريخ وهما الفارابى وابن سينا بشرح فلسفة المشّائين وافلاطون ومعظم معتقدات فلوطن وحكماء الاسكندرية شرحا وافيا وعلّقوا عليها بما انتهت اليه آرائهم .

نشأ عمر الخيّام فى مثل هذه البيئة ومكّنته الظروف من الاحاطة بجميع العلوم وقد جاء فى احدى رسائله فى الفلسفة عندما تعرّض لذكر ابن سينا : (معلّمى افضل المتأخّرين الشيخ الرئيس

ابا علی الحسین بن عبد الله بن سینا البخاری علی الله درجته)

وفاة ابن سینا کانت فی سنة ۴۲۸ وعمر خیام فی ۵۲۶ فتکون وفاته بعد ابن سینا بمدة ۹۸ سنة واذا فرضنا عمره فی زمن تلمذه عنده ۱۵ سنة یلزم ان یکون عمره بلغ ۱۱۳ سنة.

وتوجد مسألة اخری تؤید طول عمره وذلك انه فی سنة ۴۶۷ اختیر مع الفلکیین المشهورین ابو مظفر الاسفزاری ومیمون بن نجیب الواسطی لاصلاح التقویم المعروف بالجلالی نسبة الی جلال الدین ملکشاه السلجوقی اذ یدل هذا علی انه کان فی ذلك التاریخ من اهل العلم المعمرین لیکون حریا بان یناط الیه مثل هذا الأمر الجلیل وبما انه عاش بعد هذا التاریخ ۵۷ سنة لا یبقی مجال للشك فی طول عمره.

المعلومات الواصلة الینا عن حیاته تدل علی انه قضی احیانا فی بلخ ووقتا فی مرو فی بلاط الملك سنجر السلجوقی وزمنا

فى اصبهان عند بلاط ابيه ملكشاه واقام آخر ايامه فى نيشابور محل تولّده وتوفّى فيها ودفن فى المحل المعروف اليوم بمرقده ويظهر انه من سنة ۵۰۷ التى زاره فيها المؤرخ المشهور البيهقى فى نيشابور بعد ان التقى به نظامى العروضى المؤلّف المشهور فى سنة ۵۰۶ فى بلخ اختار الاقامة هناك .

وقد انكر جماعة من الأفاضل الّذين بحثوا عن حياة عمر خيّام على رشيد الدّين المؤرّخ المشهور ما ذكره فى كتابه جامع التّواريخ من انّه تلمّذ فى شبابه على الامام الموفّق النيشابورى وكان زميلاه فى الدرس الوزير نظام الملك وحسن صباح مؤسّس الفرقة الاسماعيليّة فى ايران ومنشأ انكارهم هو عدم تساويهم فى السّن اذ ان نظام الملك قتل فى سنة ۴۸۵ وله من العمر ۷۴ سنه وتوفّى حسن صباح فى سنة ۵۱۸ اى قبل وفاة عمر خيّام بثمانى سنين ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

٥١٨ وهى السّنة التى توفّى فيها حسن صباح اوالى ٥٢٠ وهى التى توفّى فيها عمرخيّام لكان له من العمر ع١٠١ او ١١٢ سنه ويكون حينئذ سنّه تقريبا مساويا لسنّ زميليه ·

انا نعلم بان مستند قول رشيد الدّين هو روايات الاسماعيلية ولكن لا مبرّر لحمله على الكذب والاختلاق الا بان نصدق الرأى الواهى القائل بان الفرقة الاسماعيليّه اختلقت هذه الرواية لاعلاء شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمالة مع رجلين من اكبر رجالات عصره .

تعرض بعض المؤلّفين الى ذكر سفر عمر الخيّام لأداء الحج وتوقفه فى بغداد التى كانت وما تزال اكبر منزل للمسافرين بين ايران وبلاد الحجاز ونسب اليه بعضهم الضّنّ بافشاء ما كان يعلمه من الحقايق العلميّة .

ان شعره اكبر دليل على انّه يتفق فى العقيدة مع فلسفة

ابيقور التي مبناها الاعتماد على الأخذ باللذات واتباع الشهوات وتدل على ظهور اختلافه مع معتقدات المتشرعين الذين ما كانوا يوافقون على حرية الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فقد نسب اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقده القول بتناسخ الارواح ونسب اليه آخرون انه يقول بتطهير النفس الانسانية بواسطة الاعمال البدنية وانه كان يعتمد في سياسة المدن على المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم ايضاً انه مع تدريسه لاحكام النجوم والفلكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوي الآثار العلمية لعمر الخيام على اربعة عشر كتابا ورسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضية واكبر كتبه هو كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل من الدرجة الثانية بواسطة الهندسة والجبر والمقابلة واوضح فيه ثلاث عشرة مسالة معضلة من المعادلات .

وكتب فيما يتعلق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعية رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المتخذان فى الجواهر ورسالة اخرى عن اختلاف الجو فى المناطق المختلفه سماها لوازم الامكنة ورسالة اخرى فى بيان مصادرات اقليدس ورسالة فى الوجود واخرى فى الكون والتكليف ورسالة فى المسائل الحسابية المشكلة .

كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية واخرى باللغة العربية التى كانت فى ذلك العصر تشبه اللغة اللاتينية فى القرون الوسطى فى اوروبا .

لاشك ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية انما هو رباعياته التى انتشرت فى جميع اقطار العالم وعثرنا على ابيات له عربية تاريخها سنة ٥٠٨ وجاء فى كتاب قديم أُلِّف فى سنة ٦٢٠ رباعيين من رباعياته الفارسية .

اما جامعة اكسفورد فقد اشترت اخيرا نسخة من رباعياته

تحتوى على ٢٥١ رباعيا كتبت فى شهر رجب سنة ٦٠٤ فهى احسن مرجع لتشخيص الرباعيات من بين ١٤٠١ رباعى مع خمس قطع من الشعر الفارسى التى طبعت عن الاصل الفارسى فى تسعين طبعة مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت فى ايران وتركية والهند وفرنسه والانجليس وروسيه وآلمان والمجر .

اول طبع اوروبي كامل للرباعيّات هو طبع (ژ. ب نيكلاست) الّذى صدر فى باريس سنة ١٨٦٧ .

اول عامل فى عناية النّاس وتقديرها لرباعيّات خيام فى بلاد اوروبه هو ترجمة تماس هايد لبعض رباعياته الى اللّغة اللاتينيّة فى سنة ١٧٠٠ ولكن التقليد الشعرى الذى قام به ادوارد فيتزجرالد عن الرباعيّات والنسخ التى نشرها فى ذلك سنة ١٨٥٩ هى العامل الاساسى فى شهرة شعره العالميّة .

الحقيقه ان التقليد الّذى اتى به فيتزجرالد فى شعره الانجليسى

عن الرباعيّات وان لم يكن دقيقا فى تطبيقه للاصل الفارسى بل حق قد يورد احيانا ابياتا لشعراء اخرين من الفرس باسم خيّام فقد سبب ان تُترجَم الرباعيّات الى مختلف اللّغات الاروبيّه وغير الاروبيّه كالعربيّه والتركيّه والهنديّه .

لاشك ان عمر الخيّام صار من ذلك التاريخ من الشعراء الّذين يعجب النّاس بشعرهم اكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعيّاته حتى اليوم : ٣٤ مرّه باللغة الانجليزيّة و ١٢ مره بالالمانيّة - و ١١ مرّه بالهنديّه - وعشر مرات بالفرنسيّه وثمانى مرات بالعربيّه - وخمس مرات بالايطاليّة - وخمس مرات بالتركيّه - واربع مرات بالروسيّة - وثلاث مرات بالاسوجيّه - ومرّتين بالمجريّة - ومرّتين بالشكيّـه - ومرّتين بالارمنيّة .

وايضا ترجمت الى لغات اخرى كاللاتينيّه والبنغاليّه والرومانيّه والنروجيّة والاسبانيّة والبولونيّة والدانمركيّه والبلغاريّة والسّنديّة .

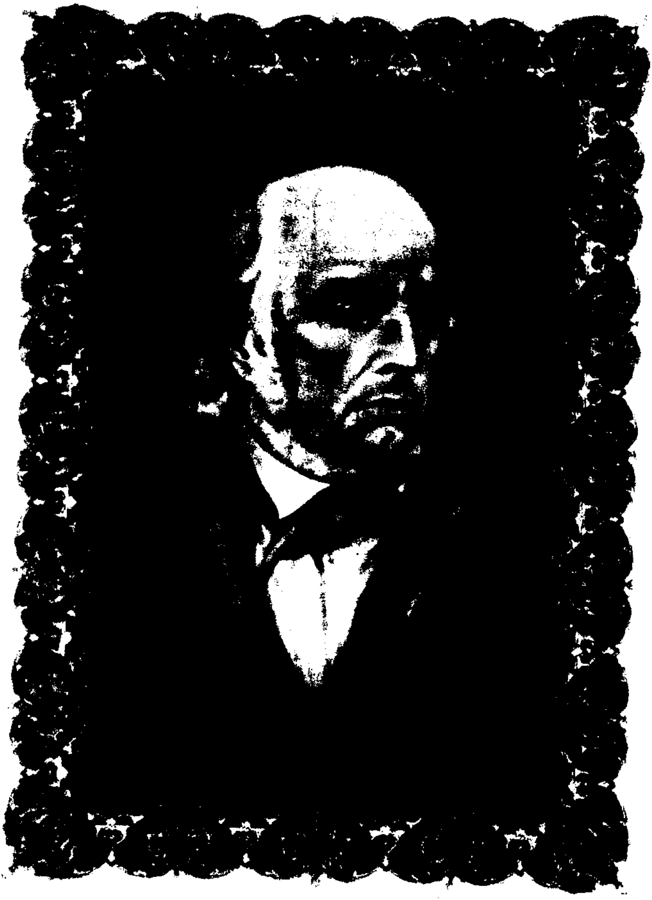
حکیم عمر خیام

که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری
خورشیدی مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری
قمری مطابق ۵۰۲ هجری خورشیدی مساوی ۱۱۲۳ میلادی
وفات یافته.

OMAR KHAYAM

THE SAGE

Born in 1016 (407 Hegira = 395), Dien in
Nishabur in 1123 (517 Hegira = 502)



ادوارد فیتزجرالد
شاعر معروف انگلیسی
که درسال ۱۸۰۹ درشهر بردفیلد سوفلک متولد شده
ودرسال ۱۸۸۳ فوت شده است

EDWARD FITZGERALD

the famous English poet, was born in

BREDFIELD SUFFOLK

in 1809, and died in 1883.



آرامگاه

حکیم عمر خیام

که در سال ۱۳۱۳ در جوار صحن امامزاده محمد محروق
نزدیک شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره
که در قرن دهم ساخته بودند بنا شده است

The Shrine of

OMAR KHAYAM

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close to the City of **Nishabur** upon the remains of the old grave constructed in the tenth century.



گویند کسان بهشت با حور خوش است — من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار — کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

"How sweet is mortal Sovranty!" - think some -
Others - " How blest the Paradise to come ! "
Ah, take the Cash in hand and waive the Rest,
Oh, the brave Music of a distant Drum !

FITZ GERALD

On me dit : «Qu'elle est belle, une houri des Cieux »
Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux
Préfère le présent à ces bonnes promesses :
C'est de loin qu'un tambour parait mélodieux ! (1)

ETESSAM ZADEH

Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.
Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn.
Von ferne nur hört sich die Trommel schön.

قَالَ قَوْمٌ مَا أَطْيَبَ الْحُورَ فِي الْجَنَّـ ـةِ قُلْتُ الْمُدَامُ عِنْدِي أَطْيَبُ
فَاغْنَمِ النَّقْدَ وَاتْرُكِ الدَّيْنَ وَاعْلَمْ أَنَّ صَوْتَ الطُّبُولِ فِي الْبُعْدِ أَعْذَبُ



خورشید کمندِ صبح بر بام افکند   کیخسرو روز باده در جام افکند
می خور که منادی سحرگه خیزان   آوازهٔ اِشربُوا در ایام افکند

Awake! for Morning in the Bowl of Night
Has flung the Stone that puts the Stars to Flight :
And Lo! the Hunter of the East has caught
The Sultán's Turret in a Noose of Light.

FITZ GERALD

Le soleil a dressé l'échelle du matin
Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.
Bois donc : tel un héraut, l'aube, à travers le Monde,
Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM ZADEH

Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,
Der König Tag giesst Wein in den Pokal,
Der Frühaufsteher von des Daches First
Schmettert sein " Uschrubu " ins dunkle Tal. —

دَعىٰ لِلصَّبُوحِ مَلِيكُ النَّهارِ   وَلاحَ سَنا الفَجرِ فَوقَ السُّطوحِ
وَنادىٰ مُنادي الألىٰ بَكِّروا   ألا فَاشرَبوا انَّ وَقتَ الصَّبوحِ



خیام اگر ز باده مستی خوش باش — با ماهرخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است — انگار که نیستی چو هستی خوش باش

And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art. Thou art but what
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

FITZ GERALD

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai.
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM ZADEH

47 Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!

خيام طب إن نلت نشوة وقف   وحباك وردي الخد وصالا
إن كان عاقبة الوجود هو الفنا   فافرض فناك وعش سعيدا بالا 10



این کوزه چو من عاشق زاری بوده است   در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می‌بینی   دستی است که بر گردن یاری بوده است

I think the Vessel, that with fugitive
Articulation answer'd, once did live,
And merry—make; and the cold Lip I Kiss'd
How many Kisses might it take — and give.

FILTZ GERALD

Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,
Esclave des cheveux de quelque être charmant.
Et l'anse que tu vois à son col attachée
Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

ETESSAM-ZADEH

Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,
In schöne Augen und Locken verliebt unverständig gewesen
Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm,
Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.

كَانَ هٰذَا الكُوزُ مِثْلِي عَاشِقًا وَالِهًا فِي صُدْغِ ظَبْيٍ أَغْيَدِ
وَأَرَى عُرْوَتَهُ كَانَتْ يَدًا طَوَّقَتْ جِيدَ حَبِيبٍ أَجْيَدِ



گر دست دهد ز مغز گندم نانی   وز می دو منی ز گوسفندی رانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی   عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

Here with a Loaf of Bread beneath the Bough,
A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou
Beside me singing in the Wilderness -
And Wilderness is Paradise enow.

FILTZ GERALD

Pour celui qui possède un morceau de bon pain,
Un gigot de mouton, un grand flacon de vin,
Vivre avec une belle au milieu des ruines,
Vaut mieux que d'un Empire être le souverain.

ETESSAM-ZADEH

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
Den Menschen fern, bei Dir allein
Würd! ich glücklicher als ein König sein.

إنْ نِلْتُ مِنْ حِنْطَةٍ رَغِيفًا وَكُوزَ خَمْرٍ وَفَخْذَ شَاةِ
وَكَانَ إلْفِي مَعِي بِقَفْرٍ فُقْتُ بِذَا عِيشَةَ الْوُلَاةِ



اکنون که جهانرا بخوشی دسترسی است — هر زنده دلی را سوی صحرا هوسی است

بر هر شاخی طلوع موسی قبسی است — در هر نفسی خروش عیسی نفسی است

Now the New Year reviving old Desires,

The thoughtful Soul to Solitude retires,

Where the White Hand of Moses on the Bough

Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

FITZ GERALD

Maintenant que les jours de plaisir sont venus
Chacun veut voir les prés qui sont verts devenus
Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,
De chaque cage monte un souffle de Jésus.

ETESSAM ZADEH

Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,
Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,
Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt
Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.

لم يبق غير اسم من اللذات أو   غير السلافة من جليس كيّس
لا تلق من يدك المدام فما بقي   في الكف هذا اليوم غير الأكؤس



چون بلبل مست راه در بستان یافت   روی گل و جام باده را خندان یافت
آمد بزبان حال در گوشم گفت   دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

Irám indeed is gone with all its Rose,
And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;
But still the Vine her ancient Ruby yields,
And still a Garden by the Water blows.

FILTE GERALD

Nul ne peut nous montrer l'Eden avec ses roses,
Ni la coupe de Djem où l'en vit tant de choses.
Mais le vin dans le verre est comme du rubis,
Et les fleurs du jardin sont fraichement écloses

ETESSAM ZADEH

Eine Nachtigall, die trunken zu dem Garten flog,
Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,
Raunte ins Ohr mir : Erfasse das Glück
Des Lebens im Fluge : es kommt nicht zurück.

أما ترى الأزهار فيها عبثت بها الصبا　　ومن جمالها غدا البلبل ينشد طربا
بادر الزهر ودع عنك الأسى والكربا　　هذه الأزهار كم زهت وكم عادت هبا



این قافله عمر عجب میگذرد — دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری — پیش آر پیاله را که شب میگذرد

One Moment in Annihilation's Waste,
One moment, of the Well of Life to taste —
The Stars are setting, and the Caravan
Starts for the dawn of Nothing--Oh make haste!

FITZ GERALD

Vois fuir la caravane étrange de nos jours.
Prends garde ! ne perds pas ces doux moments si courts!
Échanson, laisse donc nos misères futures ;
Donne la coupe, allons ! la nuit passe ! au secours !

ETESSAM-ZADEH

Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,
Drum hasche die flüchtige Freude im Flug!
Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,
Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen!

مَا أَسرَعَ مَا يَسيرُ رَكْبُ العُمرِ   قُمْ فَاغتَنِمْ لَحظَةَ الهَنَا وَالبِشرِ
دَعْ هَمَّ غَدٍ لِمَنْ يَهتَمُّونَ بِهِ   وَاللَّيلُ سَيَنقَضِي فَجِئْ بِالخَمرِ



هر روز بر آنم که کنم شب توبه از جام و پیاله لبالب توبه

اکنون که رسید وقت گل توبه کجاست در موسم گل ز توبه یا رب توبه

Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring
The Winter Garment of Repentance fling:
The Bird of Time has but a little way
To fly-and Lo! the Bird is on the Wing

FILTZ GERALD

J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise.
Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise.
Pourrais - je en vérité devenir musulman ?
Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

ETESSAM-ZADEH

An jedem Tag nehm'ich mir vor aufs neue,
Dass ich das Trinken lasse und bereue;
Doch nun voll Rosenduft erschienen ist
Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue.

كُلَّ يَوْمٍ أَنْوِي الْمَتَابَ إِذَا مَا   جَاءَنِي اللَّيْلُ عَنْ كُؤُوسِ الشَّرَابِ
٣٤ فَأَتَانِي فَصْلُ الزُّهُورِ وَإِنِّي   فِيهِ يَا رَبِّ تَائِبٌ عَنْ مَتَابِي 34



هنگام صبوح ای صنم فرخ پی — برساز ترانه و پیش آور می
کافکند بخاک صد هزاران جم و کی — این آمدن تیرمه و رفتن دی

And look—a thousand Blossoms with the Day
Woke—and a thousand scatter'd into Clay:
And this first Summer Month that brings the Rose
Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FITZ GERALD

Idole, bienvenue aux heures du matin,
Fais-moi de la musique et donne-moi du vin!
Cent mille Djem et Key disparurent sous terre,
Dès que revint l'été, dès que l'hiver prit fin.

ETESSAM ZADEH

لَقَدْ آنَ الصَّبُوحُ فَقُمْ حَبِيبِي وَهَاتِ الرَّاحَ وَاشْرَعْ بِالْغِنَاءِ
فَكَمْ جَمْشِيدَ أَرْدَى أَوْ قُبَادٍ مَجِيءُ الصَّيْفِ أَوْ مَرُّ الشِّتَاءِ



آنانکه زپیش رفته اند ای ساقی
درخاک غرور خفته اند ایساقی
روباده خور وحقیقت ازمن بشنو
باداست هرآنچه گفته اند ایساقی

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FITZ GERALD

Tel le feu, dans le roc aurais-tu ta demeure,
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure.
Ce monde est de la terre, ami, chante gaîment.
Bois! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre.

ETESSAM-ZADEH

Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestät
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.

إنّ الّذينَ ترَحّلوا مِن قَبلِنا   نزَلوا بأجداثِ الغُرورِ وناموا
اشرَبْ وخُذْ هذي الحقيقةَ مِن فَمي   كُلُّ الّذي قالوا لَنا أوهامُ



یاران چو باتفاق میعاد کنید   خود را بجمال یکدگر شاد کنید

ساقی چو می مغانه در کف گیرد   بیچاره فلان را بدعا یاد کنید

And when Thyself with shining Foot shall pass
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
And in Thy joyous Errand reach the Spot
Where I made one—turn down an empty Glass!

FITZ GERALD

Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH

O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
Den Pokal voll alten Weins zu schenken
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken

إن تَواعَدْتُمْ رِفاقِ لِأُنْسٍ وَسَعِدْتُمْ بِالْغادَةِ الْهَيْفاءِ
وَأَدارَ السّاقِي كُؤُسَ الْحُمَيّا فَاذْكُرُونِي في شُرْبِها بِالدُّعاءِ



بازی بودم پریدم از عالم راز — شاید که رسم من از نشیبی بفراز

اینجا چو نیافتم کسی محرم راز — زان در که درون شدم برون رفتم باز

With them the Seed of Wisdom did I sow,
And with my own hand labour'd it to grow:
And this was all the Harvest that I reap'd –
" I came like Water, and like Wind I go. "

FITZ GERALD

J'étais un épervier. D'une étrange contrée
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH

Ich war ein Falke, den sein kühner Flug
Hinauf zum Reich der ewgen Rätsel trug.
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.

كُنْتُ بازاً فَطِرْتُ مِنْ عالَمِ السِّـ ـرِّ لِأَغْدُوَ عَنِ الْحَضِيضِ رَفِيعا
حَيْثُ إِنّي لَمْ أَلْقَ لِلسِّرِّ أَهْلاً عُدْتُ مِنْ حَيْثُ قَدْ أَتَيْتُ سَرِيعا



آنروز که توسن فلک زین کردند   وآرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا   ما را چه گنه قسمت ما این کردند

I tell Thee this - When, starting from the Goal,
Over the shoulders of the flaming Foal
Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,
In my predestin'd Plot of Dusd and Soul

FITZ GERALD

Dès qu'au cheval des cieux Dieu permit le départ,
Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,
Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,
Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM-ZADEH

Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,
Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,
War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—
Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?

إلهي ومجري كل حي وميت   ورب السما ذات النجوم السواطع
٥٤ لئن كنت ذا سوء فإنك سيدي   وما هو ذنبي إن تكن أنت صانعي 54



از جرم گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات کلی را حل

۵۱ بگشادم بندهای مشکل بحیل — هر بند گشاده شد بجز بند اجل

Up from Earth's Centre through the seventh Gate
I rose, and on the Throne of Saturn sate,
And many Knots unravel'd by the Road;
But not the Knot of Human Death and Fate.

FITZ GERALD

De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,
J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.
J'ai paré tous les coups et défait tous les nœuds
Hors le nœud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM ZADEH

Vom Erdenland durch sieben Tore trug
mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.
Und manches Raetsel löst sich unterwegs,
Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.

حَلَّ فِكْرِي فِي الكَوْنِ كُلَّ مُعَمًّى   مِنْ حَضِيضِ الثَّرَى لِأَوْجِ النُّجُومِ
قَدْ تَبَيَّنْتُ كُلَّ مَكْرٍ وَسِرٍّ   فِيهِ إِلَّا سِرَّ الرَّدَى الْمَحْتُومِ



این کهنه رباط را که عالم نامست / وآرامگه ابلق صبح و شامست
بزمیست که وامانده صد جمشید است / قصریست که تکیه گاه صد بهرامست

Think, in this batter'd Caravanserai
Whose Doorways are alternate Night and Day,
How Sultán after Sultán with his Pomp
Abode his Hour or two, and went his way.

FITZ GERALD

Qu'est-ce donc que ce Monde? un séjour provisoire
Où sans cesse le jour succède à la nuit noire
Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,
On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire

ETESSAM-ZADEH

Dies alte Karawanserai, genannt die Welt,
bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,
Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,
Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.

لَئِنْ عُمِّرْتَ صَاحِ أَلْفَ حَوْلٍ   فَسَوْفَ تَعَافُ هٰذِي الدَّارَ قَهْرًا
وَإِنْ تَكُ سَائِلًا أَوْ رَبَّ تَاجٍ   فَذَانِ غَدًا سَيَسْتَوِيَانِ قَدْرَا



آورد باضطرارم اول بوجود — جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم باکراه و ندانیم چه بود — زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود

Into this Universe, and *why* not knowing,
Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing:
And out of it, as Wind along the Waste,
I know not *whither*, willy-nilly blowing.

FITZ GERALD

Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais ?
Mon départ double-t-il Sa gloire? Je ne sais.
Mes oreilles jamais n'ont appris de personne
Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais

ETESSAM-ZADEH

Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen ?
Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen ?
Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,
wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.

أَتَى بِي لِهٰذَا الْكَوْنِ مُضْطَرِباً فَلَمْ   تَزِدْ لِي إِلَّا حَيْرَةً وَتَعَجُّبُ
٦٦. وَعُدْتُ عَلَى كُرْهٍ وَلَمْ أَدْرِ إِنَّنِي   لِمَاذَا أَتَيْتُ الْكَوْنَ أَوْ فِيمَ أَذْهَبُ 66



سرمست بمیخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش خموش

And lately, by the Tavern Door agape,
Came stealing through the Dusk an Angel Shape,
Bearing a vessel on his shoulder; and
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

FITZ GERALD

Hier au cabaret, je rencontrai soudain
Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein
Je lui dis : «O vieillard, songe à Dieu ; quelle honte !
Il répondit : « Espère en Dieu, va, bois du vin ! »

ETESSAM-ZADEH

Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug
Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:
" Fürcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach:
" Gott ist ja gnaedig, trink! du bist nicht klug."

دَخَلْتُ فِي الحَانِ نَشْوَاناً وَكَانَ بِهِ شَيْخٌ عَلَى مَتْنِهِ كُوزٌ وَقَدْ سَكِرَا
فَقُلْتُ هَلَّا مِنَ اللهِ اعْتَرَاكَ حَيَاً قَالَ احْسُهَا فَهُوَ يَعْفُو وَاتْرُكِ الهَذَرَا



بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل‌افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

How Time is slipping underneath our Feet :
Unborn To-MORROW and dead YESTERDAY,
Why fret about them if To-DAY be sweet !

FITZ GERALD

Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,
Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!
Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus.
Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

ETESSAM-ZADEH

Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt.
Herzliebchen mir ihr sanftes Laecheln zeigt.
Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter.
Nur heut' ist süss, drum von dem Gestern schweigt!

تَحْلُو لَدَى النَّيْرُوزِ فِي الزَّهْرِ النَّدَى ‏ وَيَرُوضُ فِي الرَّوْضِ الْمُحَيَّا الشَّائِقُ
الْأَمْسُ مَرَّ فَمَا يَرُوقُ حَدِيثُهُ ‏ فَاهْنَأْ وَدَعْ أَمْسًا فَيَوْمُكَ رَائِقُ



هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
آن لاله ز خون شهریاری بوده است
هر برگ بنفشه کز زمین میروید
خالیست که بر رخ نگاری بوده است

The Rose as where some buried Cæsar bled ;
That every Hyacinth the Garden wears
Dropt in its Lap from some once lovely Head.

FITZ GERALD

Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,
Fut sans doute arrosée avec le sang des rois
La feuille de violette, un jour, avant de naître
Fut un grain de beauté sur un divin minois

ETESSAM-ZADEH

Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,
So denkt : darunter liegt ein mächt' ger König tot ;
Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt :
Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.

كلُّ ذرّاتِ هذهِ الأرضِ كانت أوجُهاً كالشموسِ ذاتَ بهاءِ
أجلُ عن وجهِكَ الغبارَ برفقٍ فهو خدٌّ لكاعبٍ حسناءِ



آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی
در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو
باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FITZ GERALD

Echanson, les humains qui sont partis avant
Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant
Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:
Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

ETESSAM ZADEH

Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet
Der eignen Überhebung, Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.

إنّ الّذين ترحّلوا من قبلنا　　نزلوا بأجداث الغرور وناموا
اشرب وخذ هذي الحقيقة من فمي　　كلّ الذي قالوا لنا أوهام



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت   بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت   هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

To talk; one thing is certain, that Life flies;
One thing is certain, and the Rest is Lies;
The Flower that once has blown for ever dies.

FITZ GERALD

Bois ! car tu dormiras sous terre des années,
Loin de tes compagnons et de tes dulcinées.
A personne jamais ne dis ce grand secret :
Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

ETESSAM-ZADEH

Trink Wein! Hinüber schläfst du bald ins Zeitenlose,
Kein Freund zur Seite und kein Weib, das dich liebkose;
Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an:
Einmal verdorrt, blüht niemals mehr empor die Rose.

إشرب فكم ستنام في قعر الثرى　　يا صاح دون خليلة وخليل
لا تفش ذا السر الخفي لدى امرئ　　لن تزهو الأزهار بعد ذبول



آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند   در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو بیخبری و آب انگور گزین   کان بیخبران بغوره مویز شدند

Of This and That endeavour and dispute ?

Better be merry with the fruitful Grape

Than sadden after none, or bitter, Fruit .

FITZ GERALD

Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,

Ne font que traire au lieu d'une vache un taureau.

Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;

Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau ! (1)

ETESSAM ZADEH

Die Narren, die am Grübeln, Tüfteln kranken,

Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.

Du Narr! sieh, dass den Traubensaft du waehlest :

Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.

إنّ الأُلى أضحوا أُسارى عقلِهِم ذهبوا بحسرةِ فاقدٍ متندّمِ

إشرب وعُدْ كالأغبياءِ فإنّهم صاروا زبيباً في أوانِ الحِصرمِ



امشب می جام یکمنی خواهم کرد — خود را بدو جام می غنی خواهم کرد

اوّل سه طلاق عقل و دین خواهم گفت — پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

For a new Marriage I did make Carouse:
Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FITZ GERALD

Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,
Alors, répudiant la Raison et la Foi,
J'épouserai la fille exquise de la treille !

ETESSAM-ZADEH

Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn
schwer nur hebe.
Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum
Rausch genügen muss es schon.
Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden
und der Religion,
Und mich vermählen dann sofort dem holden
Kind der Rebe.

سَأَطْوِيَنْ صاحِ أَعْلامَ النِّفاقِ غَدًا   وَأَقْصِدَنَّ بِشَيْبِي الرّاحَ وَالْحانا
٩٤ بَلَغْتُ سَبْعِينَ حَوْلًا كامِلًا فَمَتَى   أَلْقَى الْهَناءَ إِذا لَمْ أَلْقَهُ الْآنا ؟ 94



یکجرعه می ز ملک کاوس به است   ز تخت قباد و ملکت طوس به است

گردن منه ار خصم بود رستم زال   منت مبر ار دوست بود حاتم طی

Of Kaikobad and Kaikhosru forgot :
Let Rustum lay about him as he will,
Or Hátim Tai cry Supper - heed them not.

FILTZ GERALD

Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort
Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort.
Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire
Et Hatem s'il veut dilapider son or.

KTESSAM-ZADEH

Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe,
Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe ·
Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei,
Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem—tai.

٩٨ الرّاحُ أطيبُ لي من مُلكِ طوسَ ومن سريرِ كسرى وتختِ المَلكِ قابوسِ
وإنّما أنّةُ السّكّيرِ في سَحَرٍ خيرٌ من الزُّهدِ والتّقوى بلا لبسِ



ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم   وین یکدم عمر را غنیمت شمریم

فردا که از این دیر کهن درگذریم   با هفت هزار ساله گان همسفریم ۱

To-day of past Regrets and future Fears—
To—morrow?—Why, To—morrow I may be
Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years.

FILTZ GERALD

Viens, laissons l'Avenir; laissons nos chagrins fous.
Jouissons du Présent fugitif et si doux!
Car bientôt nous devons suivre la même routs
Que ceux qui sont partis sept mille ans avant nous.

ETESSAM ZADEH

Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen.
Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.
Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,
So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses
Rathaus, gesellt.

هلمّ حبيبي نترك الهمّ في غد ونغنم قصير العمر قبل فوات
سننزع عن ذي الدار رحلتنا غداً بسبعة الاف من السنوات



این چرخ که با کسی نمیگوید راز — کشته بستم هزار محمود و ایاز
۱ می خور که بکس عمر دوباره ندهند — هرکس که شد از جهان نمی آید باز

That just divides the desert from the sown,
Where name of Slave and Sultán scarce is known,
And pity Sultán Máhmúd on his Throne.

FITZ GERALD

Viens avec moi le long du charmant sentier vert
Qui sépare tout n'el la plaine et le désert,
Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,
Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

ETESSAM ZADEH

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder :
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
Den Menshen, fern, bei Dir allein,
Würd' ich glücklicher als ein König sein.

الدهر ما صافى امرءً كلا وكم من عاشق أردى ومن معشوق
من مات لا يحيى لعمرك مرة أخرى فبادر واحتس جام رحيق ١٠



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد
فریاد همی زند که می باید خورد

And David's Lips are lock't; but in divine
High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!
Red Wine! " - the Nightingale cries to the Rose
That yellow Cheek of hers to'incarnadine.

FITZ GERALD

Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs.
Dans le parc, un nuage époussette les fleurs.
Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :
« Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

ETESSAM-ZADEH

Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges Wetter:
Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosen-
kelche und Blätter
Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen
zu singen:
Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch
belebend durchdringen.

ذا يومك راق والهواء اعتدلا — والروض بواكف الغيوث اغتسلا
والبلبل بالبهار نادى جذلا — قد أفلح من لأكؤس الراح جلا



گل گفت که دست زرفشان آوردم　　خندان خندان و بجهان آوردم

بند از سر کیسه برگرفتم رفتم　　هر نقد که بود در میان آوردم

Look to the Rose that blows about us— "Lo,
Laughing," she says, "into the World I blow".
At once the silken Tassel of my purse
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

FITZ GERALD

Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,
Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.
Avant que, telle au vent la corolle des roses,
Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.

ETESSAM-ZADEH

Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau
wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!
Leer meine Borse aus und überschütte
mit lauterm Gold dem Garten wie mit Tau!-

دعا الورد أبي يوسف الروض فانظروا   كأقوته بالتبر مملوءة فمي
فقلت أين لي من علامات يوسف   فقال انظرن ثوبي المخضب بالدم



یاران موافق همه از دست شدند — در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر — دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند ۱۲

Lo! some we loved, the loveliest and the best
That Time and Fate of all their Vintage prest,
Have drunk their Cup a Round or two before
And one by one crept silently to Rest.

FITZ GERALD

Nos amis ont fini par disparaître tous,
Avant de la Mort affronté le courroux.
Buvant du même vin au banquet de la vie,
Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

ETESSAM ZADEH

Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort
vor uns versammelt sich am trauten Ort
so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher
und gingen einer nach dem andern fort.

أَرى كُلَّ خِلّانِ الوَفاءِ تَفَرَّقوا فَبَينَ صَريعٍ لِلرَّدى وَقَتيلِ
شَرِبنا شَراباً واحِداً غَيرَ أَنَّهُم بِهِ ثَمِلوا مِن قَبلِنا بِقَليلِ



یک چند بکودکی باستاد شدیم
یک چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک درآمدیم و بر باد شدیم

Myself when young did eagerly frequent
Doctor and Saint, and heard great Argument
About it and about: but evermore
Came out by the same Door as in I went.

FITZ GERALD

J'avais un maître alors que j'étais un enfant.
Puis je devins un maître et par là triomphant.
Mais écoute la fin : tout cela fut en somme
Un amas de poussière emporté par le vent.

ETESSAM-ZADEH

Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —
Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist?
Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

كم سرت طفلا لتحصيل العلوم وكم　　أصبحت بعد بند ربيبي لها طربا
فاسمع ختام حديثي ما بلغت سوى　　أني بدئت ترابا ثم عدت هبا

 ١١



برخیز و مخور غم جهان گذران   بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی   نوبت بتو خود نیامدی از دگران

And we, that now make merry in the Room
They left, and summer dresses in new Bloom,
Ourselves must we beneath the Couch of Earth
Descend, ourselves to make a Couch — for whom?

FITZ GERALD

Debout ! Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?
Sois gai ; tâche d'avoir quelques instanis d'émoi
Si le Monde eút eté fidèle pour les autres,
Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

ETESSAM-ZADEH

قُمْ وَدَعْ هَمَّ عَالَمٍ سَوْفَ يَفْنَى   وَاغْتَنِمْ لَحْظَةَ السُّرُورِ لَدَيْكَا
١١ إِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ أَدْنَى وَفَاءٍ   لَمْ تَصِلْ نَوْبَةُ الْهَنَاءِ إِلَيْكَا



یک چند بکودکی باستاد شدیم — یک چند باستادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که ما را چه رسید — از خاک در آمدیم و بر باد شدیم ۱

Myself when young did eagerly frequent
Doctor and Saint, and heard great Argument
About it and about: but evermore
Came out by the same Door as in I went.

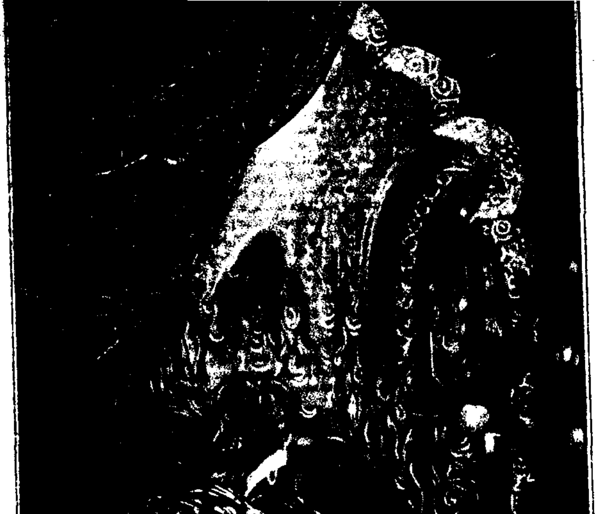
FITZ GERALD

J'avais un maître alors que j'étais un enfant
Puis je devins un maître et par là triomphant.
Mais écoute la fin : tout cela fut en somme
Un amas de poussière emporté par le vent.

ETESSAM ZADEH

Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —
Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist?
Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

كم سرت طفلاً لتحصيل العلوم وكم   أصبحت بعد بتدريسي لها طربا
فاسمع ختام حديثي ما بلغت سوى   أني بدئت ترابا ثم عدت هبا



برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

They left, and summer dresses in new Bloom,
Ourselves must we beneath the Couch of Earth
Descend, ourselves to make a Couch * for whom?

FILTZ GERALD

Debout ' Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?
Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi
Si le Monde eût eté fidèle pour les autres,
Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

ETESSAM-ZADEH

قُمْ وَدَعْ هَمَّ عَالَمٍ سَوْفَ يَفْنَى وَاغْتَنِمْ لَحْظَةَ السُّرُورِ لَدَيْكَا
إِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ أَدْنَى وَفَاءٍ لَمْ تَصِلْ نَوْبَةُ الْفَنَاءِ إِلَيْكَا



اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

There was a Veil past which I could not see:
Some little Talk awhile of ME and THEE
There seemed—and then no more of THEE and ME.

FITZ GERALD

Nous ignorons tous deux les secrets absolus.
Ces problèmes jamais ne seront résolus.
Il est bien question de nous derrière un voile;
Mais quand il tombera, nous n'existerons plus.

E'TESSAM-ZADEH

Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,
Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -
Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,
Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.

لا أنا عالمٌ ولا أنت سرَّ ا لدهرِ أو حلَّ مشكلٍ منه دقّا
نتطوّى خلف الستارِ فإن زا لَ فلا أنت أو أنا ثَمَّ نبقى



آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:
And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass
Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

FITZ GERALD

Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,
Le lion se prélasse et la gazelle parque.
Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;
Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parque!

ETESSAM ZADEH

Wüst liegt der Palast,
Wo einst Behram geprasst.
Jetzt scheucht von der Stelle
Der Leu die Gazelle
Wo der König im Jagen
Wilde Esel erschlagen,
Versank er im Sumpfe
Beim Eselstriumphe.

إنّ ذاكَ القصرَ الذي ضمّ جمشيـ ـدَ وفيهِ تناولَ الأقداحا
وَلَدَتْ ظبيةُ الفلا خشفَها فيـ ـهِ وآمنى إلى ابنِ آوى مراحا



زان پیش که بر سرت شبیخون آرند — فرمای که تا باده گلگون آرند
تو زر نه‌ای ای غافل نادان که ترا — در خاک نهند و باز بیرون آرند

And those who flung it to the Winds like Rain,
Alike to no such aureate Earth are turn'd
As, buried once, Men want dug up again.

FITZ GERALD

Avant que les chagrins viennent nous le défendre,
Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre.
Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas
Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre.

ETESSAM ZADEH

Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,
O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.
Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder
In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.

يا زُبدةَ الخِلّانِ خُذ نُصحي وَلا تُصبِح مِنَ الدُّنيا بِهَمٍّ مُزعِجِ
وَاجلِس بِزاوِيةِ اعتِزالِكَ وَانظُرَنْ أَلعابَ دَهرِكَ نَظرَةَ المُتَفَرِّجِ



مگذار که غصه در کنارت گیرد　　واندوه محال روزگارت گیرد
مگذار کتاب و لب جوی و لب کشت　　زان پیش که خاک در کنارت گیرد

Before we too into the Dust Descend;
Dust into Dust, and under Dust, to lie,
Sans Wine, sans Song, sans Singer and—sans End!

FITZ GERALD

Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère
Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire :
Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pré
Prends donc ta part avant d'être pris par la terre.

ETESSAM-ZADEH

Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht!
Um das, was einmal hin ist, klage nicht!
An Wein und süssen Lippen lab dein Herz,
Und in den Wind dein Leben schlage nicht!

لا تدعِ الهمَّ يعتريكَ ولا يضيقْ بكَ العيشُ واطرحْ كمدكْ
ولازمِ الروضَ والمياهَ وطبْ مِنْ قبلِ أنْ يعصرَ الثرى جسدكْ



لب برلب کوزه بردم از غایت آز — تا زو طلبم واسطه عمر دراز
لب برلب من نهاد ومیگفت براز — می خور که بدین جهان نمی آئی باز

My Lip the secret Well of Life to learn.
And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,
Drink! — for once dead you never shall return. "

FITZ GERALD

Vidant avidement la cruche, j'ai tenté
D'apprendre les secrets de la longévité
Et la cruche m'a dit : « Bois donc du vin sans cesse.
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

ETESSAM-ZADEH

Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,
Wie dieses Leben länger möchte währen,
Und meine Lippen küssend flüstert er :
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren. "

دنوت من جرة الصهباء أرشفها حرصاً لأسأل منها عيشة الأبد
فقبلت شفتي باللثم قائلة سراً ألا اشرب فإما رحت لم تعد



هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است   گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است

پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی   کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

Fledges the River's Lip on which we lean —
Ah, lean upon it lightly! for who knows
From what once lovely Lip it springs unseen!

FITZ GERALD

Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :
On dirait le duvet d'une lèvre charmante.
Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,
Par là le sol était un visage d'amante.

ETESSAM-ZADEH

So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen
Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.
Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,
Drin vergangene Schönheiten neu erblühn.

كل عشب يبدو بضفة نهر   قد نما من شفاه ظبي أغر
لا تطأ ويحك النبات احتقارا   فهو نام من مزهر الخد نضر



قومی متفکرند اندر رهِ دین — قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم از آنکه بانگ آید روزی — کای بیخبران راه نه آنست و نه این

And those that after a TO-MORROW stare,
A Muezzin from the Tower of Darkness cries
" Fools! your Reward is neither Here nor There. "

FITZ GERALD

D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi;
Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.
Mais soudain va surgir un messager céleste
Disant : « Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi?

ETESSAM-ZADEH

Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,
Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in der Mitte.
Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her:
Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der!

فَكَّرَتْ فِي الدِّينِ أَقْوَامٌ كَمَا حَارَ بَيْنَ الشَّكِّ وَالْقَطْعِ فَرِيقْ
فَإِذَا الْهَاتِفُ يَدْعُوهُمْ أَيَا بُلْهُ لَا هٰذَا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقْ



دنیا همه سربسر ترا خواسته گیر　　صد گنج بزر و گهر آراسته گیر
پس بر سر آن چو بر صحرا برف　　روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر

Turns Ashes—or it prospers; and anon,
Like Snow upon the Desert's dusty Face
Lighting a little Hour or two—is gone.

FITZ GERALD

Ce Monde et son contenu mettons que tu les as
Avec les beaux joyaux des trésors d'ici-bas.
Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,
Tu t'assiéras deux jours, puis. tu disparaîtras

ETESSAM-ZADEH

Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,
der Freude Garten böte Dir so viel,
dass du in seinem Grün, dich selig dünkst --
doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

يا قلبُ هبْ أنّكَ نلتَ الآمالا   وروضُ أفراحِكَ بالنبتِ حلا
١ فلستَ في روضِ الهنا سوى ندى   هوى لدى الليلِ وفي الصبحِ علا



گرآمدنم بخود بُدی نامدمی — ور نیز شدن بمن بُدی کی شدمی

به زان نبدی که اندرین دیر خراب — نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی

And, without asking, *whither* hurried hence!
Another and another Cup to drown
The Memory of this impertinence!

FITZ GERALD

Si tout ne dépendait que de ma volonté,
Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté ?
Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,
N'etre jamais venu, n'avoir jamais été.

ETESSAM-ZADEH

Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben
Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben.
Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes,
Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.

لَوْكُنْتُ رَبَّ اخْتِيَارٍ مَا أَتَيْتُ إِلَى الـ دُنْيَا وَلَمْ أَرْتَحِلْ عَنْهَا وَلَمْ أَبِنِ
مَا كَانَ أَسْعَدَنِي لَوْ لَمْ أَجِئْ أَبَدًا لِلدَّهْرِ يَوْمًا وَلَمْ أَرْحَلْ وَلَمْ أَكُنِ



با آنکه شراب پردهٔ ما بدرید — تا جان دارم نخواهم از باده برید

من در عجبم ز می‌فروشان کایشان — به زانچه فروشند چه خواهند خرید

I often wonder what the Vintners buy
One half so precious as the Goods they sell.

FITZ GERALD

Depuis le jour où Dieu créa le Firmament,
Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?
Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !
Qu'achète-t-il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

ETESSAM-ZADEH

Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,
Ward auf Erden nicht Edleres als Wein gesehn,
Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,
Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.

مذ ازدهرت بالبدر والزهرة السما   إلى الآن لم يوجد ألذ من الخمر
فيا عجبي من بائع الراح هل يرى   أعز من الصهباء إن باعها يشري 170



یاران چو باتفاق میعاد کنید   خود را بجمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می مغانه درکف گیرد   بیچاره فلان را بدعا یاد کنید

And in Thy joyous Errand reach the Spot
Where I made one — turn down an empty Glass!

FITZ GERALD

Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
Une fois reunis, tâchez d'être bien gais,
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais!

EFESSAM ZADEH

O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
Den Pokal voll alten Weins zu schenken
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.

ان تواعدتم رفاقي للأنس   وسعدتم بالغادة الهيفاء
وأدار الساقي كؤوس الحميا   فاذكروني في شربها بالدعاء



هنگام صبوح است و خروش ایساقی   ما و می و کوی میفروش ایساقی

چه جای صلاح است خموش ایساقی   بگذر ز حدیث ورد و نوش ایساقی

And, as the Cock crew, those who stood before
The Tavern shouted - " Open then the Door.
You know how little while we have to stay,
And, once departed, may return no more. "

FITZ GERALD

Echanson, le temps passe, ecoute mon conseil :
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.

ETESSAM-ZADEH

Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei !
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei .

هذا أوان الصبوح والطرب   ونحن والحان وابنة العنب
أصمت نديمي هل ذا المحل تقى   واشرب وخل الحديث اجتنب



طبعم بنماز و روزه چون مایل شد　　گفتم که نجات کلیم حاصل شد

افسوس که آن وضو ببادی بشکست　　وآن روزه به نیم جرعه‌ی باطل شد

Indeed, the Idols I have loved so long
Have done my Credit in Men's Eye much Wrong:
Have drown'd my Honour in a shallow Cup,
And sold my Reputation for a Song.

FITZGERALD

Verse par l'échanson, chaque verre de vin,
Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin
Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence
Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein

ETESSAMI ZADEH

Zu Fasten fühlt' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt und dachte: vielleicht
Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit lang mich gesehnt, erreicht;
Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf den Lippen verweht,
Ein halber Weinschluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten all zunichte gemacht

للصوم والصلوات نلت تنسكا   فتيقنت نفسي غدا بنجاحي
١٨٢ أسفا فقد نقض الوضوء بنسمة   والصوم زال بنصف جرعة راح 182



هر جرعه که ساقیش بخاک افشاند — در دیدهٔ من آتش غم بنشاند
سبحان الله تو باده می پنداری — آبی که ز صد درد دلت برهاند

The mighty Mahmúd, the victorious Lord,
That all the misbelieving and black Horde
Of Fears and Sorrows that infest the Soul
Scatters and slays with his enchanted Sword.

FITZGERALD

Comme je désirais le jeûne et la prière,
Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière
Ma prière, hélas! fut nulle à cause d'un pet
Et je vis par le vin mon jeûne se défaire!

ETESSAM-ZADEH

Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand,
das keinem Auge lechzt des Leides Brand!
So ist - *gelobt sei Gott* - der Wein ein Nass,
das unsres Herzens tausend Schmerzen bannt.

ما أهرق الساقي سلافا في الثرى   إلا وأطفأ نار قلب مولع
١٨٠ أتظن راحا ذلك الماء الذي   يودي بمائة علة في الأضلع 186



چندان بخورم شراب کاین بوی شراب آید ز تراب چون روم زیر تراب

تا بر سر قبر من رسد مخموری از بوی شراب من شود مست و خراب

That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air.
As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.

FILTZ GERALD

Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts
Sortira da la tombe où dormira mon corps,
Et que les gens passant tout près du cimetière,
S'ils sont à peine gris, tomberont ivres-morts.

ELESSAMZADEH

So will ich berauscht sein von geistiger Labe,
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe,
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft
Ganz trunken hinsinken, berauscht vom Duft.

وَلَكَمْ شَرِبْتُ الرَّاحَ حَتَّى إِنْ أَغِبْ   فِي الرَّمْسِ ضَاعَ مِنَ التُّرَابِ عَبِيرُهَا
أَوْ مَرَّ مَخْمُورٌ عَلَى قَبْرِي انْتَشَا   مِنْهَا وَأَفْقَدَهُ النُّهَى تَأْثِيرُهَا



ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز — چندین چه بری خواری ازاین رنج و نیاز
تن را بقضا سپار و با درد بساز — کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

With Earth's first Clay They did the Last Man's knead
And then of the Last Harvest sow'd the Seed :
    Yea, the first Morning of Creation wrote
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

FITZGERALD

O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?
Obéis au Destin et supporte le mal,
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM ZADEH

Ewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern ;
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bösen fern ;
Was Gott als Schicksal vorbestimmt, muss sich vollenden ;
Mag, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden

حقيقة الكون ليست عند ناظرها   سوى مجازٍ ففيم الهمّ والألم
فجارِ دهرك واخضع للقضا فلن   نطيق تبديل ما قد خطّه القلم



چون عهده نمیشود کسی فردا را
حالی خوش دار این دل پر سودا را

می نوش بماهتاب ای ماه که ماه
بسیار بتابد و نیابد ما را

Ah, Moon of my Delight who know'st no wane.
The Moon of Heav'n is rising once again:
How oft hereafter rising shall she look
Through this same Garden after me—in vain!

FITZ GERALD

Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,
Hâte-toi de jouir, ô Pauvre cœur humain!
Bel astre, bois au clair de lune, car la lune
Va briller bien des fois et nous chercher en vain.

ETESSAM-ZADEH

Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden
Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,
Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben w
Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden!

لَئِنْ جالَسْتَ مَنْ تَهْواهُ عُمْرًا وَذُقْتَ جَميعَ لَذّاتِ الوُجُودِ
فَسَوْفَ تُفارِقُ الدُّنْيا كَأَنَّ الَّذي شاهَدْتَ حُلْمٌ في هُجُودِ



این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم　　فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس　　ما چون صوریم کاندر او حیرانیم

For in and out, above, about, below,
'Tis nothing but a Magic Shadow - show,
Play'd in a Box whose Candle is the Sun,
Round which we Phantom Figures come amd go.

FITZ GERALD

Cet Univers, où seul le vertige gouverne,
Rappelle en vérité la magique lanterne.
La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer;
Les hommes des dessins qu'un grand effroi *consterne*.

ETESSAM-ZADEH

Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,
Ist wie eine Laterne anzusehen,
Drin die Sonne als Licht brennt, in bunten Reigen,
Uns Trugbilder—unseresgleichen — zu zeigen.

هذا الفضاء الذي فيه تحيّرنا　　فانوس سحر خياليًّا لدى النظر
مصباحه الشمس والفانوس عالمنا　　ونحن نبدوا حيارى فيه كالصور



این کوزه گران که دست در گل دارند   عقل و خرد و هوش بر آن بگمارند
مشت و لگد و طپانچه تا چند زنند   خاک پدرانست چه می پندارند

For in the Market-place, one Dusk of Day,
I watch'd the Potter thumping his wet Clay:
    And with its all obliterated Tongue
It murmur'd — "Gently, Brother, gently, pray!"

FITZ GERALD

Hie, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,
De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.
Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,
« Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille! »

ETESSAM-ZADEH

يُدَقِّقُ ذلِكَ الخَزّافُ فِكرًا   بِصُنعِ الطِّينِ تَدقيقَ الفَهيمِ
إلامَ يَسومُهُ دَوسًا وَلَكِنّا   بِحالِ الطِّينِ غَيرَ ثَرى الجُسومِ



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان — برداشتمی من این فلک را ازمیان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی — کازاده بکام دل رسیدی آسان

Ah, Love! could thou and I with Fate conspire
To grasp this sorry Scheme of Things entire,
Would not we shatter it to bits—and then
Re-mould it nearer to the Heart's Desire!

FITZ GERALD

Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament,
Je le démolirais sans doute promptement,
Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,
Où pour les braves gens tout viendrait aisément.

ETESSAM ZADEH

Könnt' ich walten wie Gott im Himmelszelt,
Ich hät' es schon längst auf den Kopf gestellt,
Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,
Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe.

لَوْكَانَ لِي كَاللهِ فِي فَلَكٍ يَدٌ — لَمْ أُبْقِ لِلْأَفْلَاكِ مِنْ آثَارِ
وَخَلَقْتُ أَفْلَاكاً تَدُورُ مَكَانَهَا — وَتَسِيرُ حَسْبَ مَشِيئَةِ الْأَحْرَارِ



خیام اگر ز باده مستی خوش باش   با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است   انگار که نیستی چو هستی خوش باش

And if the Wine, you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art. Thou art but what
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

FITZ GERALD

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM ZADEH

Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklic
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich

خيام طب إن نلت نشوة وقف   وحباك وردي الخد وصالا
إن كان عاقبة الوجود هي الفنا   فافرض فناك وعش سعيدا بالا



بشنو ز من ای زبدهٔ یاران کهن
دل تنگ مکن زین فلک بی سر و بن
برگوشه عرصه سلامت بنشین
بازیچه دهر را تماشا میکن

But leave the Wise to wrangle, and with me
The Quarrel of the Universe let be:
    And, in some corner of the Hubbub coucht,
Make Game of that which makes as much of Thee.

FITZ GERALD

Entends ce que je dis, ô mon cher camarade,
Moque-toi de ce monde et ne sois pas maussade
Assieds-toi dans un coin, contemple sagement
De ce vieil Univers l'étrange mascarade.

ETESSAM ZADEH

يا زبدة الخلان خذ نصحي ولا   تضج من الدنيا بهم مزعج
واجلس بزاوية اعتزالك ناظراً   ألعاب دهرك نظرة المتفرج ۲



در دایرهٔ سپهر ناپیدا غور　　جامی است که جمله را چشانند بدور

نوبت چو بدور تو رسد آه مکن　　می نوش بخوشدلی که دور است بجور

While the Rose blows along the River Brink,
With old Khayyám the Ruby Vintage drink:
And when the Angel with his darker Draught
Draws up to thee — take that, and do not shrink.

FITZ GERALD

Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,
Bois gaîment : car chacun du mal verra la geôle.
Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme :
C'est un verre ou chacun doit boire à tour de rôle.

ETESSAM-ZADEH

In jener Nacht, wo keine Sterne blinken,
Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken,
Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt!
Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken. —

مابين أفقٍ لا ظهورَ لغورِهِ   إشربْ فإنّ الدّهرَ لجّ بجورِهِ
واجرعْ بدورِكَ صابراً كأسَ الرّدى   فالكلُّ سوفَ يذوقُها في دورِهِ



جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

Then said another—"Surely not in vain
My substance from the common Earth was ta'en
    That He who subtly wrought me into Shape
Should stamp me back to common Earth again"

FITZGERALD

C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour
L'admire et sur son front met cent baisers d'amours
Mais le Temps, fol potier, prend cette coupe fine
Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour

ETESSAM-ZADEH

وَجَامٌ يَرُوقُ الْعَقْلَ لُطْفاً وَرِقَّةً   وَيَهْفُو عَلَيْهِ الْقَلْبُ مِنْ شِدَّةِ الْحُبِّ
تَفَنَّنَ خَزَّافُ الْوُجُودِ بِصُنْعِهِ   وَتَكْسِيرُهُ مِنْ بَعْدِ ذَالِكَ عَلَى التُّرْبِ



بر رهگذرم هزار جا دام نهی — گوئی که بگیرمت اگر گام نهی

یکذره ز حکم تو جهان خالی نیست — حکمش تو کنی و عاصیم نام نهی

Oh Thou who didst with Pitfall and with Gin
Beset the Road I was to wander in,
    Thou wilt not with Predestination round
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

FITZ GERALD

Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,
Seigneur, et tu nous dis « Malheur à l'infidèle ! »
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

EFESSAM-ZADEH

Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht
Und sprichst: wer hineinfällt, den trifft der Tod.
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen
Und strafst dann, wen sie verlockt, als Rebellen.

أَلْقَيْتَ فِي كُلِّ مَنْهَجٍ شَرَكًا   وَقُلْتَ مَنْ يَخْطُ خُطْوَةً هَلَكَا



می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد — واندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیائی که ازو — یک جرعه خوری هزار علت ببرد

The Grape that can with Logic absolute
The Two - and - Seventy jarring Sects confute:
The subtle Alchemist that in a Trice
Life's leaden Metal into Gold transmute.

FITZ GERALD

Bois du vin : il soustrait le cœur à bien des peines,
Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines .
Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil .
Dont tant soit peu guérit les maux par centaines .

ETESSAM ZADEH

Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen
Und den Streit der zwei und siebzig Secten zu endigen
Enthalte Dich nicht dieser Alchymie :
Mit einem Kruge tausend Gebrechen heilt sie .

أحسُ الطلا عنكَ يزلْ همَّ الورى   وقلّةَ الأمور أو كثرتَها
[illegible]



زنهار مرا از جام می قوت کنید — وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید

۱ چون درگذرم بباده شوئید مرا — وز چوب رزم تختهٔ تابوت کنید

Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash my Body whence the life has died.
And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,
So bury me by some sweet Gardenside.

FITZ GERALD

Du vin! accordez-moi cette faveur insigne!
Du rubis sur mes traits! Mon teint d'ambre est indigne
Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin
Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigne.

ETESSAM ZADEH

O teure Genossen vom Trinkerorden,
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,
Bringt Wein um es wieder zu beleben
Und den Wangen gesunde Röte zu geben.
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,
So wascht mit rotem Wein meine Glieder;
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe.

اجْعلوا قوْتيَ الطِلا وَاَحيلوْا   كَهْرَباءَ الخُدُودِ لِلْياقوْتِ



برکوزه‌گری پریر کردم گذری　　　　از خاک همی نمود هر دم هنری

KUZA—NAMA

Listen again. One Evening at the Close
Of Ramazán, ere the better Moon arose,
In that old Potter's Shop I stood alone
With the clay Population round in Rows.

FILTZ GERALD

Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.
Or, je vis de mes yeux (tant pis pour les aveugles!)
Les cendres de mon père en les mains du potier.

ETESSAM ZADEH

Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen.

مررت أمس بخزاف يدقق في   صنع الثرى دائما من دون إنصاف



آندم که نهال عمر من کنده شود   واجرام زیکدگر پراکنده شود

Then said another with a long-drawn Sigh,
"My Clay with long oblivion is gone dry :
    But, fill me with the old familiar Juice,
Methinks I might recover by-and-bye !"

FITZ GERALD

Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abîme,
Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,
Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,
Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

ETESSAM-ZADEH

متى اقتلعت كف المنية دوحتي وعدت لدى أقدامها أتعفر



من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست　　تاریک دلم نور و صفای تو کجاست
برمن تو بهشت اگر بطاعت بخشی　　این مزد بود لطف و عطای تو کجاست

Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,
And who with Eden didst devise the Snake,
For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd, Man's Forgiveness give — and take!

FITZ GERALD

Je suis rebelle ; où donc est ton autorité ?
J'ai la nuit dans le cœur ; où donc est ta clarté ?
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance,
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est ta bonté ?

ETESSAM-ZADEH

O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft,
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft;
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewährst
Fleh! ich Dich an, o Herr! wie Du sie allen gewährst.

أنا عبدك العاصي فأين رضاكا   ولقد دجى قلبي فأين سناكا
إن كنت تمنحنا الجنان بطاعة   بل ذا لنا بيعا فأين عطاكا



Indeed, indeed, Repentance oft before
I swore—but was I sober when I swore?
And then and then came Spring, and Rose - in - hand
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FITZ GERALD

De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment.
Voir du vin et rester sans boire, oh, quel tourment :
La rose se dévêt et le rossignol chante.
Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

ETESSAM-ZADEH



And that inverted Bowl we call The Sky,
Whereunder crawling coop't we live and die,
    Lift not thy hands to *It* for help—for It
Rolls impotently on as Thou or I.

FITZ GERALD

Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

ETESSAM-ZADEH

Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,
    Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,
    Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt.
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh
    Und ist weit schlimmer daran als Du
Im Wirrsal und Getriebe
    Auf der Bahn der ewigen Liebe.



[illegible]

The Ball no Question makes of Ayes and Noes
But Right or Left as strikes the Player goes;
And He that toss'd Thee down into the Field,
He knows about it all—He knows—HE knows!

FITZGERALD

Comme une boule, au gré de la Fatalité,
Roule à droite et tais-toi, quoique à gauche jeté,
Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,
Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

F. ESSAMI ZADEH

O Du! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,
Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,
Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss:
Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.

يامن غدوت نحو كان الفضا كرة سر كيف شاء ولا تنبس ببنت فم



افسوس که نامه جوانی طی شد　　　وآن تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب　　　فریاد ندانم که کی آمد کی شد

Alas, that Spring should vanish with the Rose!
That Youth's sweet-scented Manuscript should close!
The Nightingale that in the Branches sang,
Ah, whence, and whither flown again, who knows!

FITZ GERALD

Le livre des beaux jours, hélas! finit trop vite.
Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte.
Cet oiseau de gaîté dont Jeunesse est le nom,
Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite

EFESSALIZADEH

Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele.
Vorbei sind die Freuden und Spiele!
Dieser Vogel der Fröhlichkeit
Genannt die Jugendzeit,
Schwang fort sein Gefieder,
Und kommt nicht wieder!
Ich weiss nicht, wann er gekommen. —
Und wohin den Weg er genommen.

كَمِ انطوى سِفرُ الشبابِ واغتدى   ربيعُ أفراحي بشتاء مجتنبا
لَهفي لطيرٍ كان يُدعى بالصِبا   متى أتى وأيَّ وقتٍ ذهبا



چون جود ازل بود مرا انشا کرد　　برمن ز نخست درس عشق املا کرد
وانگاه قراضه ریزه عشق مرا　　مفتاح درخزائن معنی کرد

The Vine had struck a Fibre: which about
It clings my Being—let the Sufi flout;
Of my Base Metal may be filed a Key,
That shall unlock the Door he howls without.

FITZ GERALD

Le jour où l'Eternel me créa par bonté,
Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté.
C'est Lui qui prit mon cœurs et fit de ses parcelles
Des clefs pour les trésors de la subtilité.

ETESSAM-ZADEH

حينَ جُودُ الإلهِ فاضَ بَرانِي وَبِدَرسِ الغَرامِ قِدماً حَبانِي
وَلَقَدْ صاغَ مِنْ قُراضَةِ قَلْبِي بَعْدَ هذا مِفتاحَ كَنْزِ المَعانِي



من ظاهر نیستی و هستی دانم — من باطن هر فراز و پستی دانم

با اینهمه از دانش خود شرمم باد — گر مرتبه‌ای ورای مستی دانم

For " Is " and " Is - NOT " though *with* Rule and Line
And " UP-AND - DOWN " *without*, I could define
    I yet in all I only cared to know,
Was never deep in anything but — Wine.

FITZGERALD

Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse.
Je vois même le fond de plus d'une prouesse.
Hé bien, puissé-je, ami, perdre mon savoir
Si je sais un état au-dessus de l'ivresse !

ETESSAM-ZADEH

Wie lange willst Du noch leben,
    In selbstvergötterndem Streben
Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,
    Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?
Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,
    Folgt nur dem einen klugen Gebot,
Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,
    Mit Wein und sonstigen guten Dingen.

لا عيش لي بسوى صافي المدام ولا   أطيق حملاً بدون الراح للجسد
٢٧٤ ما أطيب السكر والساقي يناولني   كأساً وتعجز عن أخذ الكؤوس يدي 274



ترکیب پیاله که درهم پیوست — بشکستن آن روا نمیدارد مست

چندین سرو پای نازنین از سر دست — بر مهر که پیوست و بکین که شکست

Another said— " Why, ne'er a peevish Boy
Would break the Bowl from which he drank in Joy;
Shall He that *made* the Vessel in pure Love
And Fansy, in an after Rage destroy! "

FITZ GERALD

Beau dessin de la coupe, oh! qui t'a composé ?
A l'effacer qui peut se croire autorisé ?
Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,
Et par quelle fureur tout cela fut brisé !

ETESSAM ZADEH

Wer schuf in Liebesglut das Meistersstück,
der Augen, Arme, heisser Busen Glück?
Und wessen Hand führt dann in wildem Hasse
die eigne Schöpfung in das Nichts zurück ?

هذا الجام مهما تمّ صنعاً ودقّةً يرى كسره من كان منتشياً سكرا
فمن برى الخلّاق ساقاً لطيفةً ورأساً وكفّاً ثمّ يكسرها كسرا



با تو بخرابات اگر گویم راز   به زانکه بمحراب کنم راز و نیاز
ای اوّل و ای آخر خلقان همه تو   خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

And this I know whether the one True Light,
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,
One Glimpse of It within the Tavern caught
Better than in the Temple lost outright.

FITZGERALD

Je peux, dans la taverne, à Toi me confier,
Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.
O Toi, commencement et fin de tous les êtres,
A toi de me brûler ou dome gracier.

ETESSAM ZADEH

Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,
Um Dir alles zu sagen, was ich denke,
Als ohne Dich vor die Kanzel treten,
In gedankenlosen Worten zu beten.
Ja, Du Schöpfer aller Dinge
Im kreisenden Weltenringe
So will ich leben und sterben,
Zum Segen oder Verderben!

إن لم أطعك إلهي في الحياة ولم ... أطهر النفس من أدران عصيان
فليس للنفس من جدوى لقانطة ... إذ لم أقل قط إن الواحد اثنان



دارنده چو ترکیب طبایع آراست　　از بهر چه افگندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود　　ور نیک نیامد این صور عیب کراست

None answer'd this; but after Silence spake
A Vessel of a more ungainly Make:
"They sneer at me for leaning all awry;
What? did the Hand then of the potter shake?"

FITZ GERALD

Après avoir sculpté les êtres, mains divines.
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines?
Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser?
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines?

ETESSAM-ZADEH

Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.
Die eig'nen Werke weihst du dem Verderben.
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Sch
Und war es gut, warum schlägst du's in Scherben?

لِمَاذَا عَدَا الرَّبُّ رَكَّبَ هٰذِهِ الْ　　عَنَاصِرَ لَمْ يُحْكِمْ تَنَاسُبَهَا الرَّبُّ



گویند بحشر جستجو خواهد بود — و آن یار عزیز تندخو خواهد بود
از نیکی محض جز نکوئی ناید — خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

Said one — "Folks of a surly Tapster tell,
And daub his Visage with the Smoke of Hell:
They talk of some strict Testing of us — Pish!
He's a Good Fellow, and 'twill all be well."

FILTZ GERALD

On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,
Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux.
Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,
Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

ETESSAM-ZADEH

Am jüngsten Tag weckt uns der Prüfung Horn,
Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,
Doch muss sich alles noch zum Guten kehren,
Denn reine Güte ist des Guten Born.

قالوا سيشتد الحساب بنا غدا   ويضيق صدر حبيبنا في المحشر



ماه رمضان برفت و شوال آمد — هنگام نشاط و عیش و قوال آمد
آمد که آنگه خیکها اندر دوش — گویند که پشت پشت حمال آمد

So, while the Vessels one by one were speaking.
One spied the little Crescent all were seeking
And then they jogg'd each other, " Brother! Brothe
Hark to the Porter's Shoulder - knot a-creaking ! "

FITZ GERALD

Fini le Ramazan, et vive donc Chawwal !
Il est venu le mois du plaisir sans égal !
Il est grand temps qu'on dise : « Outres sur leurs éра
Arrivent les porteurs de vin : quel bon régal ! »

[illegible]

Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben !
Erzähler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,
Die Träger schultern ihre Kalabassen
Und helfen frisch der andern Last zu heben .

إذا ما جاءنا رمضان يلقى   به القيد الثقيل على حجـ[illegible]
[illegible]



در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش   کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:
And suddenly one more impatient cried —
" Who *is* the Potter, pray, and who the Pot ? "

FITZ GERALD

J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces
A son voisin un pot disait « Où sont allés
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces ? »

ETESSAM-ZADEH

Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früg
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?

شَاهَدْتُ أَلْفَيْ جَرَّةٍ فِي مَعْمَلٍ تَدْعُو وَلَمْ تَفْتَحْ بِنُطْقٍ فَاهَا



زین پیش نشان بودنیها بوده است
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است
اندر تقدیر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

The Moving Finger writes; and, having writ,
Moves on: nor all thy Piety nor Wit
    Shall lure it back to cancel half a Line,
Nor all thy Tears wash out a Word of it.

FITZGERALD

Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;
Et la Plume demeure obstinément muette.
Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin.
Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

ETESSAM ZADEH

O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein
Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein?
Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,
Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen!

إنّ القضاء لأمرٌ لا يُردّ وما   نصبُ ذي الهمّ إلّا السقم والألم



آنانکه محیط فضل و آداب شدند   در کشف علوم شمع اصحاب شدند

[illegible]   [illegible]

Then to the rolling Heav'n itself I cried,
Asking. " What Lamp had Destiny to guide
Her little Children stumbling in the Dark ? "
And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

FITZ GERALD

Ceux qui furent doués de toutes les vertus
Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,
Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :
Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

ETESSAM-ZADEH

Die Edelsten, die je die Welt gelehrt ,
die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt ,
sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen
erzählten sie und sind dann heimgekehrt.

إنّ الأولى بلغوا الكمال وأصبحوا   ما بين صحبهم سراج النادى



ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز   از روی حقیقتی نه از روی مجاز

بازی همی کنیم بر نطع وجود   رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
Where Destiny with Men for Pieces plays:
    Hither and thither moves, and mates, and slays,
And one by one back in the Closet lays.

FITZ GERALD

Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes¹
(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes !)
Un à un nous rentrons au coffr du Néant,
Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

E'TESSAM-ZADEH

Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels
    und der Natur;
Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur;
Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler
    Spieler Hände,
Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn
    das Spiel zu Ende.

غدونا لدى الأفلاك ألعاب لاعب	أقول مقالا لست فيه بكاذب
على نطع هذا الكون قد لعبت بنا	وعدنا لصندوق الفنا بالتعاقب

manucher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher“ und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

Tanger, den 21. März 1909.

Fr. Rosen.

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosaschriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neu entdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstand vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, da

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosaschriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neu entdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstand vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, da

Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein andrer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Über-setzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rücker Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben ga Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Ge schichte der Schönen Redekünste Persiens". Dan erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam" deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bal die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam" verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen ge dacht werden, welche die Vierzeiler nicht direk aus dem Persischen, sondern aus dem Französische und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 186 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche fran zösische Prosaübersetzung von 468 Rubaijat ist vo M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertrage worden. Sie hält sich möglichst an die französisch Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel vo der Eigenart und dem dichterischen Schwung de Originals verloren gegangen. Außerdem reproduzier die Übersetzung sowohl wie auch die biographisch Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicola noch von dem Dichter hatte, sowie auch al sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Ze höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. I jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Über setzung der englischen Nachdichtung Fitz Gerald

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderun ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, ein tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Din tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und d anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versage genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüb allen Meinungen duldsam zu sein; mit eine Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Woh wollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, z weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichte um ganz unerbittlich weise zu sein."

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur al eine schöne Charakteristik von Omar Khajjam Geist, sondern auch namentlich, um den Wider hall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen s vieler Menschen unsrer Tage gefunden haben, einer Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tat sächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaijat des „Zeltmachers" bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies", in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Geralds Werk gezahlt werden.

Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

meiner Wiedergabe der Rubaijat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers“, daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Geralds in der ganzen englischsprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club“ in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte.“

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

VORWORT

In fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächliche geistige Nahrung. Ein kurzes Sinngedicht von vier Zeilen läßt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuerschein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

und lediglich an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesensten und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeiler wurden bisher 34 mal in englisch, 12 mal in deutsch, 11 mal in ordu, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im sindischen Dialekt vorhanden.

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiler aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiler aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeilern und 5 Serien persischen Gedichten. die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind, tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiler erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzeilern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiler in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veroeffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzeilern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivilisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lewasem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existensfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind teils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das aelteste

yam starb. Wuerde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahre Hassan, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahre Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern. dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.
Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er teils in Balkh teils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Isphahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesami Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begruenders der beruehmten ismailitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaubhaft erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflaechlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekaempft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgaenger befassten sich mit Auslegung der Schoepfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gruendliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen aeussert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Ali al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott moege seinen Ruhm erhoehen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefaehr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wassiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Seldjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der Iranischen Akademie.

OMAR KHAYAM

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt. dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehoerte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistiche (1) Gesinnung, die mehr und mehr

---

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition europeenne d'esemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commencé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en turc, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hebreu, en bengalais, en roumain, en norvégien, en polonais, en danois, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadjriche-Teheran
30 juillet 1955
Saïd Naficy

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnait ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binome quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Etre et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pieces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mois l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pélerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son épicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métempsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps qu'une classification des équations basées sur

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il es soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illsutre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, pusique Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avancions cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

Deux grands prédécesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'École d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu' Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maitre le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Ali al-Hossayn ébné Abd-ol-lah ébné Sina de Bokhârâ, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfezari et Maymoun ébné Nadjib Vasseti à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalali" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

OMAR KHAYYAM

par le Professeur Saïd Naficy,
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar ébné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une famille de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisant était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

times *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubáiyát follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the "Drink and make-merry," which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of TO-MORROW, fell back upon TO-DAY (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

The Reviewer,[1] to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

[1]Professor Cowell.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reacht Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.[1] The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:--

"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,
How long be crying, 'Mercy on them, God!'
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

'If I myself upon a looser Creed
Have loosely strung the Jewel of Good deed,
Let this one thing for my Atonement plead:
That One for Two I never did misread."

[1] "Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition, printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

Rengio, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his Bibliothèque, under *Khiam*.[1]—

"'It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: "I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.[2] Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them."'"

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

[1]"Philosophe Musulman qui a vêcu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle," no part of which, except the "Philosophe," can apply to our Khayyám.

[2]The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulietea, "Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney'; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Toote' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried.'"

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled 'Zíji-Malikshahí,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a druggist,' Assár, 'an oil presser,' etc.[1] Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

" 'Khayyám, who stitched the tents of science,
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned·
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum*

[1]Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamút, in the province of Rúdbar. which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation. or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápúr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám ul Mulk himself, the old school-boy friend.[1]

"Omar Khayyám also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkáls* of gold from the treasury of Naishápúr.

[1]Some of Omar's Rubáiyát warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attár makes Nizám-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [Rub. xxviii.], "When Nizám-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'"

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived. Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.'

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

OMAR KHAYYAM,

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYÁM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament* —which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen —relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

" 'One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and reverenced,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 14C1 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670. But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the word-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 5 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time, a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

argument that the Ismailians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birthplace, where he passed the remainder of his life and was burried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozi had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismailian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124. the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismailian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Ali al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank".

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, *Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib* Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-ed-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

By: Professor Said Nafisi
Member of the Iranian Academy

Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafz Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronimical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancesters had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism officials of the caliphate.

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour répresenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

Téhéran, Chahrivar 1333 **Akbar Tadjvidi**

Quelques brefs propos du dessinateur

L'artiste n'est *jamais totalement satisfait de son* œuvre : et c'est en cela précisément *que réside* le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi si j'ose me gratifier du titre d'artiste , je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déja une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En *tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je con*sidère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui cercerne les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing. and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most gratefull.

Tehran - Shahriver 1343

Akbar Tajvidi

Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult, the work is done.

Here I only want to share as an Iranian. I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handels, either financially or mentally Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubaiali" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniatur-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost cretain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Perisan artist, would have most advantages from Job of an western styled artist,

Of course other Khayam books', such as the one I seen, Painted by "Edmound DuLak"; an samart-tasted artist, he tried hard to follow the eastren athmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas, I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sasany, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauszubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veroeffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber

2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.G. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilmaufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Gedichte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuediche Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 67 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuertigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueberliess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeiler hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeiler angepassten, farbigen Illustrationen reizvoller persischer Miniaturen aus.

Fuer ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Aekbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzeilern aufs Gluecklichste geloest hat.

---

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.
Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.
Said Nafissi.
Sabih Behrous.
Etessam-Zadeh.

Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus seither in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenen zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Verlegung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lektuere der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Zieles geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaetzten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN
(Kachani Frères)
TEHERAN

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 - La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi. n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage. nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN
(Kachani Frères)
TEHERAN

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 – La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarbiat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrainas

chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avions envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX-e Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses oeuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnels. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littéraeurs comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Saïd Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behrouz, M. A. - G, E'tessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam; et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale; des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces oeuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du present ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Melli Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their creticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal fol achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' time in picturinng Khayyam's quartains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami *Tchap, Mr. Ehmer, who spent much time and labour* in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and discretions.

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Perrsian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zoka-ol-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

PUBLISHERS' FOREWARD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work.

In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition

CONTENTS

TAHRIR IRAN CO.

TEHERAN

The Quatrains

of

ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM

KHAYAM

of

N I S H A B U R

Published by

T A H R I R   I R A N   C o .

" KASHANI BROS. „

TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.

TEL. { 3-6224
{ 3-6101